



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

www.roshdmag.ir
ISSN: 1606-9064

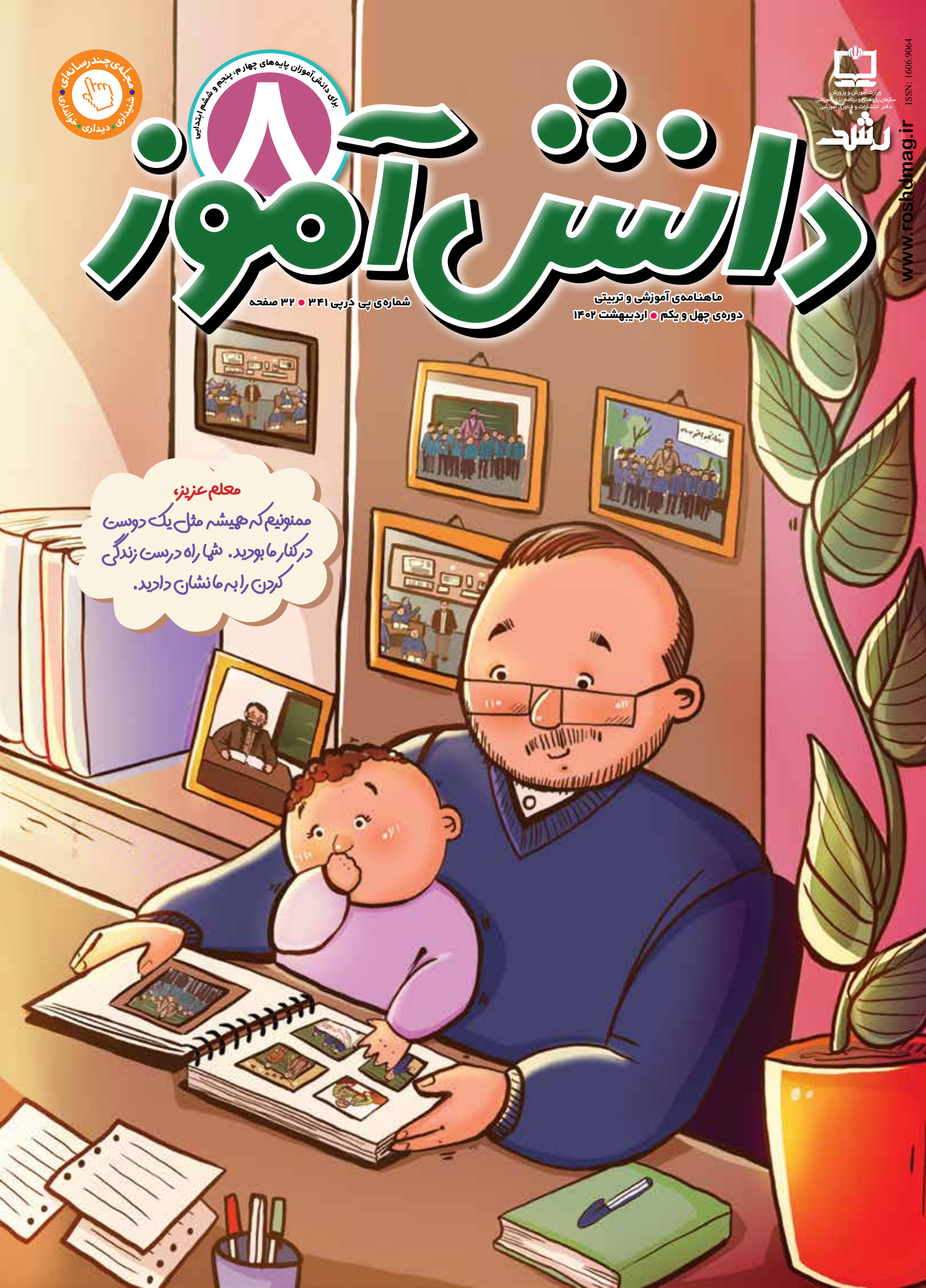
دانش آموز

شماره ی بی دهمی ۳۴۱ • ۳۲ صفحه

ماهنامه ی آموزشی و تربیتی
دوره ی چهل و یکم • اردیبهشت ۱۴۰۲

معلم عزیز!

ممنونیم که همیشه مثل یک دوست
در کنار ما بودید. شما راه درست زندگی
کردن را به ما نشان دادید.



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَجَعَلْ فَرْجَهُم



خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی‌مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

در این شماره‌ی ما فواینیم:

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

۱. نامه‌ی مهربانی

۲. شعر

۴. بحث در قصر

۶. تاریخ بردگی

۸. اینجا جای تو نیست

۱۱. آثار بچه‌ها

۱۲. فضای مجازی ... کلاغ خبرچین، خرگوش باهوش

۱۴. کلاس چهار هزار نفری

۱۶. مرگ با شکوه

۱۸. آشپزخانه‌ی علمی

۲۰. خلیج فارس، منطقه‌ی طلایی ایران

۲۲. معجزه‌ی خانم معلم

۲۴. نامه‌ی برای قدردانی

۲۶. تصمیم‌گیری دسته‌جمعی

۲۸. ورزش پهلوانی

۳۰. از دفترچه‌ی خاطرات یک موش فهیم

۳۲. رمز اردیبهشت

۳۳. مثلث خوش‌مزه



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

ماهانامه‌ی آموزشی و تربیتی

برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی

دوره‌ی چهل و یکم - اردیبهشت ۱۴۰۲ - شماره‌ی ۸

شماره‌ی پی‌دی‌پی ۳۴۱ - اجتماعی و فرهنگی

مدیر مسئول: محمدمصالح‌مذنبی

سردبیر: نفیسه نجفی قدسی

مدیر هنری: کورش پارسائزاد

مدیر داخلی: ندا نورمحمدی

طراح گرافیک: علیرضا پوراکبری

ویراستار: سعیده نادریور

تصویرگر جلد: راضیه فلاحیان

شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی،

حسن ذوالفقاری، زهرا خوشمهر، محمدرضا ارجمند، محمدرضا رشیدی،

بابک نیک‌طلب

چاپ و توزیع: شرکت افست

خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قضاها، شعرها

نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

نشانی مرکز بررسی آثار: تهران

مندوق پستی: ۶۵۶۷ / ۱۵۸۷۵ / ۰۵۷۷۴ - ۸۸۳ - ۰۲۱

ارتباط با ما: <https://www.roshdmag.ir/u/391>

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

مندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir





مهربانی نامه‌ی

مهدیار دوست دارد وقتی بزرگ شد، معلّم بشود؛ درست مثل آقا معلّمشان. این نامه را مهدیار و دوستانش به مناسبت روز معلّم نوشتند و به آقا معلّمشان هدیه دادند.

«آقا معلّم عزیزم، یک بار که امتحانم را خوب نداده بودم، خیلی غصّه می خوردم. ولی شما اشکالاتم را با حوصله برطرف کردید و من امتحان بعدی ام را خیلی بهتر دادم. می دانم شما خیلی به فکر آینده‌ی ما بچه‌ها هستید.»

«شما حتّی وقتی خیلی خسته‌اید، لبخند به لب دارید و صورتتان شاد و خوش حال است. من این ویژگی خوب شما را هیچ وقت فراموش نمی‌کنم.»

«معلّم مهربانم، یک روز شما ناراحت و بد حال بودید.

من پرسش کلاسی ام را خوب جواب ندادم. شما از

دست من ناراحت شدید. فردای آن روز، من را صدازدید

و شرایط خودتان را توضیح دادید و از من دل جویی کردید. من

از این همه مهربانی شما یاد گرفتم که می‌شود گاهی اوقات از افراد

کوچک‌تر از خودم هم عذرخواهی کنم.»

«همه‌ی بچه‌های کلاس می‌دانند شما خیلی دوستشان دارید. ما قدر زحمتهای

شما را می‌دانیم.»

- نفیسه نجفی قدسی
- تصویرگر: راضیه فلاحیان



دختر اردیبهشت

درد یادگاری

منم یک قلعه‌ی پیر
قدیمی؛ باستانی
تویی یک بچه آدم
که مال این زمانی

می آید هرکه اینجا
برای بازدیدم
میان مردم امروز
تو را یک گوشه دیدم

همه گرم تماشا
تو گرم کنده کاری
به دیوار و ستونم
نوشتی یادگاری

کشیدم درد از این کار
نفهمیدی چه دردی
تو با این خط میخی!
دل‌م را زخم کردی

● سمیه بابایی

در کلاس نوبهار
هر کسی گل می کشید
با بنفش و صورتی
آبی و زرد و سفید

خانم آموزگار
رفت پیش نونهال
طرح هایش را که دید
گفت به به... پامچال

دامن این باغ را
خوب تزئین کرده‌ای
شادی و امید را
ارمغان آورده‌ای

با مداد سبز خود
روی گلبرگی نوشت
طرح‌هایت دیدنی است
دختر اردیبهشت

● زهرا شفیعی ینگابادی



مژده‌ی شیرین عید

دست در دست پدر
آمدم بالای کوه
هست اینجا آسمان
بی کران و باشکوه

کنجکاو می‌کنم
در افاق دنبال ماه
دیده آیا می‌شود
یا کلاه و شال ماه

دوربین چشم من
می‌رود خیلی جلو
چشم من پر می‌شود
از هلال ماه نو

گرچه زودی می‌شود
ماه زیبا ناپدید
من به خانه می‌برم
مژده‌ی شیرین عید

● عبدالرضا صمدی

کلاس دور

چند روزی می‌شود خانه
پنج شش ساعت دبستان است
یک کلاس پنجم آن دور است
مادر من هم «خانم» آن است

با لباس شاد و گلدارش
توی گوشی مشق می‌بیند
در کنار مشق دیدن‌ها
با سلیقه سفره می‌چیند

بین تدریسش کمی گنجد
بر خمیر خیس می‌پاشد
نان پزی را مثل یک نانوا
مادرم از حفظ می‌باشد

توی دست راستش کفگیر
دست چپ خودکار و پرگار است
هرچه باشد مطمئن هستم
«دورکاری» بهترین کار است

● زهرا توقع همدانی

آواز گل‌ها

گل نیلوفر من
به سمت نور رفته
چه جالب! شکل گل‌هاش
به یک شیپور رفته

خودش را پیچ داده
رسانده روی دیوار
تمام غنچه‌هایش
شده از خواب بیدار

حیاط ما شد امروز
پُر از آواز گل‌هاش
بنفش و مخملی بود
صدای ناز گل‌هاش

اگر نیلوفر من
نمی‌آمد به دنیا
حیاط کوچک ما
نمی‌شد سبز و زیبا

● مریم مهرآبادی

تصویرگر: زهرا هاشمی پور



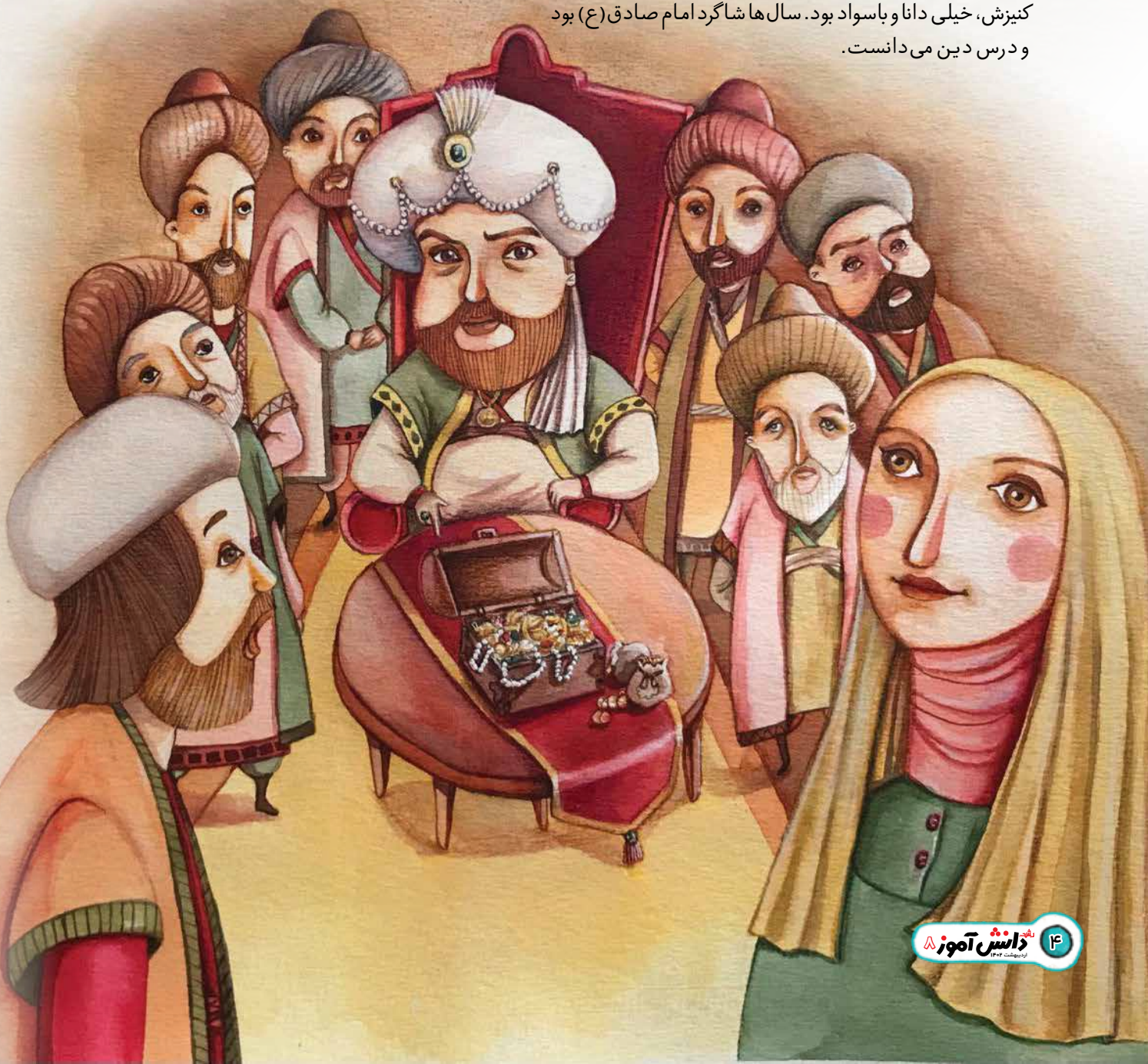


• معصومه ربیعی

بحث در قصر

حسنیه به بازرگان گفت: «مرا پیش خلیفه، هارون الرشید ببر. بگو می خواهم این کنیز را بفروشم.»
 بازرگان با تعجب گفت: «بفروشم؟ تو برای من خیلی باارزشی. اصلاً حاضر نیستم تو را بفروشم.»
 حسنیه پاسخ داد: «قرار نیست مرا بفروشی. فقط به هارون بگو صد هزار دینار طلا در برابرش می خواهم.»
 بازرگان گفت: «این پول خیلی زیادی است... هارون حتماً عصبانی می شود.»

مرد بازرگان روبه روی قصر هارون الرشید ایستاد. نگاهی به دیوارهای بلند قصر انداخت. با نگرانی روبه حسنیه کرد و گفت: «خوب فکر کن. نمی خواهی از این دیدار صرف نظر کنی؟»
 حسنیه با اطمینان سرش را تکان داد و گفت: «نه. برویم.»
 بازرگان نگاهی به حسنیه کرد. در دلش گفت: کاش اصلاً از حسنیه کمک نمی خواستم.
 ماجرا مربوط به گذشته بود. بازرگان دچار مشکل مالی شده بود. همه ی اموالش را از دست داده و زندگی برایش سخت شده بود. روزی تصمیم گرفت در این مورد با حسنیه مشورت کند. حسنیه، کنیزش، خیلی دانا و باسواد بود. سال ها شاگرد امام صادق (ع) بود و درس دین می دانست.



ابراهیم در مورد پیامبر (ص) و حضرت علی (ع)، تفسیر قرآن و روایات پیامبر (ص) پرسید. حسنیّه گفت: «پیامبر (ص) فرمودند: خداوند متعال من و علی (ع) را از یک نور آفرید. وقتی علی به دنیا آمد، جبرئیل نازل شد و گفت: خداوند به تو سلام می‌رساند و ولادت علی (ع) را تبریک می‌گوید. همچنین فرمودند: من برترین پیامبران هستم، و جانشین من نیز برترین جانشین است.»

سؤال و جواب چندین ساعت ادامه پیدا کرد. حسنیّه همچنان به سؤالات پاسخ می‌داد. همه‌ی حاضران در قصر هارون شگفت زده شده بودند.

دانشمندان دیگر حرفی برای گفتن نداشتند.

هارون ابتدا ساکت بود. با اینکه او با امامان علیهما السلام دشمنی داشت، ولی از دانش و لحن بیان حسنیّه، آن قدر حیرت زده شده بود که بی اختیار به او آفرین می‌گفت و دستور داد ظرفی پر از طلا برای او بیاورند.

وقتی پرسش و پاسخ تمام شد، حسنیّه خدا را شکر کرد. هارون غیر از سگه‌های طلا، هدایای گران بهای دیگری هم به حسنیّه داد.

حنسیّه نگاهی به بازرگان کرد. بازرگان لیخندی زد و گفت: «روسفیدمان کردی. آفرین بر تو، و درود بر امام صادق (ع)، معلّمی که تو را به این خوبی آموزش داد.»

سپس در دلش گفت: «چه خوب شد با حسنیّه مشورت کردم. حالا هم حسنیّه را دارم، هم مال و اموال زیاد شد، و هم افراد زیادی با دین و پیامبر خدا (ص) آشنا شدند.»

حنسیّه گفت: «بگو او علم دین و قرآن می‌داند و شعر و زبان هم بلد است و می‌تواند با همه‌ی عالمان و دانشمندان بحث کند و پاسخ همه‌ی سؤالاتشان را بدهد.»

بازرگان همه‌ی این‌ها را به هارون گفت. هارون به او گفت کنیز خود را نزد او ببرد تا ببیندش. اما او شرطی هم گذاشته بود: شرطی که بازرگان را نگران می‌کرد. گفته بود: «اگر راست گفته باشی، همین مقدار پول به تو می‌دهم، و کنیزت هم مال خودت باشد. اما اگر نتوانی...!»

بازرگان دوباره نگاهی به قصر و نگاهی به حسنیّه انداخت. گفت: «هارون با کسی شوخی ندارد. گفته است اگر نتوانم از پس ادعایم بریایم، تو را از من می‌گیرد، و گردن مرا می‌زند. من نگران جان خودم نیستم، اما نمی‌خواهم تو به دست هارون بیفتی.»

حنسیّه لیخندی زد و گفت: «من به علمی که آموخته‌ام، و معلّمی که آن را به من آموخت، ایمان دارم.»

بازرگان نفس عمیقی کشید. زیر لب بسم الله گفت و به طرف قصر رفت. قصر هارون بزرگ و مجلل بود. هارون با غرور روی تخت نشسته بود. وزیران و خدمتکاران دورتادور او را گرفته بودند. جمعی از دانشمندان و علما نیز به دستور هارون در قصر جمع شده بودند. بازرگان و حسنیّه وارد قصر شدند. هارون از بازرگان پرسید: «کنیزت را آوردی؟ قرارمان که یادت نرفته؟»

بازرگان گفت: «یادم هست.»

هارون نگاهی به حسنیّه کرد و پرسید: «آن کسی که ادعا کرده می‌تواند پاسخ همه‌ی سؤالات عالمان را بدهد، تو هستی؟» حسنیّه پاسخ داد: «بله، من هستم.»

یکی از دانشمندان حاضر در قصر، ابراهیم بن خالد بود. ابراهیم بزرگ‌ترین دانشمند بصره بود و به دعوت هارون برای مباحثه با حسنیّه از بصره به بغداد آمده بود.

ابراهیم بر تخت باشکوهی نشسته بود. سرش را بالا گرفت و رو به هارون گفت: «مرا به اینجا آورده‌اید تا با یک کنیز مناظره* کنم؟ هم‌کلام شدن با یک کنیز برای من توهین‌آمیز است.»

یکی از وزیران به جای هارون پاسخ داد: «تو که اهل علم و دین هستی، حتماً شنیده‌ای که بازرگان دین گفته‌اند: نگاه نکن که گوینده کیست، بلکه ببین چه چیزی می‌گوید.»

ابراهیم به ناچار پذیرفت.

هارون مناظره را شروع کرد و از حسنیّه پرسید: «دین تو چیست؟»

حنسیّه پاسخ داد: «دین من، دین محمد رسول خدا (ص) و اهل بیت (ع) اوست.»

بازرگان در گوشه‌ای از قصر ایستاده بود. چشم به حسنیّه دوخته و دست‌هایش از نگرانی بیخ کرده بود.

* مناظره: جلسه‌ای که در آن افراد دانشمند از یکدیگر سؤال می‌پرسند و به بحث در مورد موضوع‌های علمی مختلف می‌پردازند.



داستان زیبایی که خواندی، برگرفته از کتاب «حنسیّه در دربار هارون الرشید» است. گفته شده است که این کتاب را ابو الفتح رازی، از مفسران و علمای بزرگ و قابل اعتماد شیعه در قرن ۶ هجری قمری، یعنی حدود ۹۰۰ سال پیش، نوشته است.

بعضی از دانشمندان دینی در اینکه نویسنده‌ی کتاب، ابو الفتح رازی باشد، تردید دارند. بنابراین، ما مطمئن نیستیم که حسنیّه یک شخصیت واقعی است یا یک شخصیت داستانی. اما مطمئنیم که امام صادق (ع) شاگردان زیاد و بسیار توانایی تربیت کرده‌اند که زنان بزرگ بسیاری هم در بین آن‌ها وجود داشته‌اند. همچنین هارون الرشید، و بعضی دیگر از خلفای عباسی، مناظره‌های زیادی بین عالمان شیعه و اهل سنت، و با عالمان دین‌های دیگر ترتیب می‌داده‌اند. امام صادق (ع) و شاگردانشان، در این مناظره‌ها شرکت می‌کردند و با استدلال‌های صحیح، معارف اسلام و تشیع را بیان می‌کردند. بنابراین، نویسنده‌ی کتاب، هر فردی که باشد، قصه‌ای با هدف بیان اتفاقات تاریخی و معارف شیعی نوشته و شخصیت‌پردازی کرده است. اگر در مورد کنیز و خدمتکار می‌خواهی بیش‌تر بدانی، مطلب بعدی را بخوان.

تاریخ بردگی

• معصومه ربیعی
• تصویرگر: مصطفی احمدی

تازه، این فقط قسمت کوچکی از ماجرا بود. واقعیت این است که در آن زمان برده‌ها هیچ حق و حقوقی نداشتند. صاحبانشان به آن‌ها توهین می‌کردند و رفتار بسیار بدی با آن‌ها داشتند. برده‌ها را به انجام کارهای بسیار سختی وادار می‌کردند و اگر از یکی از آن‌ها اشتباهی سر می‌زد، به سختی مجازاتش می‌کردند. زمانی که حضرت محمد (ص) به پیامبری رسید، رسم برده‌داری در بین مردم عربستان و سرزمین‌های دیگر مثل یونان، هند و روم رسمی همیشگی و جاافتاده محسوب می‌شد. در آن سرزمین‌ها، خرید و فروش برده یکی از شغل‌های پردرآمد بود. پیامبر اسلام (ص) که برای برابری، برادری و آزادی انسان‌ها آمده بود، با برده‌داری مخالفت می‌کرد. در اسلام، همه‌ی انسان‌ها با هم برابرند. برای همین، پیامبر (ص)، کارهایی برای از بین بردن این رسم انجام داد. روش اسلام این بود که مردم کم‌کم به زشتی برده‌داری پی ببرند و برده‌ها به تدریج آزاد شوند. پیامبر (ص) مسلمانان را به نیکوکاری و نیکو سخن گفتن با بردگان توصیه می‌کردند. همچنین خودشان کارهایی انجام می‌دادند که مردم به ارزش و احترام شخصیت برده‌ها پی ببرند و بدانند آن‌ها هم مثل خودشان انسان‌هایی عادی هستند؛ مثلاً پیامبر (ص)، بلال حبشی را که غلامی سیاه‌پوست بود، مؤذن مخصوص خودشان قرار دادند، بعضی

در زمان‌های قدیم زندگی با الان خیلی فرق داشت. مردم در هر دوره‌ای، به روش خاصی زندگی می‌کردند؛ مثلاً غذاهایی که می‌خوردند، لباس‌هایی که می‌پوشیدند، شکل خانه‌هایشان، رسم و رسومشان، و حتی شکل ارتباطشان، در دوره‌های مختلف، با هم فرق داشت.

یکی از رسوم زمان قدیم، رسم برده‌داری بود. تا به حال چیزی در مورد برده‌داری شنیده‌ای؟

برده‌ها مثل من و تو، آدم‌هایی معمولی بودند؛ بعضی سیاه‌پوست و بعضی دیگر سفید پوست. آدم‌های ثروتمند آن‌ها را مثل وسایل خانه، برای خود می‌خریدند. به بردگان مرد، غلام و به بردگان زن، کنیز می‌گفتند.

بعضی برده‌ها هم، در جنگ‌ها اسیر شده بودند. در گذشته، لشکری که در جنگ پیروز می‌شد می‌توانست افراد سپاه مقابل را به بردگی بگیرد. در این صورت، آن افراد برده می‌شدند و مجبور بودند هر کاری که صاحبشان می‌گفت انجام دهند. برده‌ها اجازه نداشتند کاری بر خلاف میل صاحبشان انجام بدهند یا بدون اجازه‌ی او جایی بروند. صاحب آن‌ها می‌توانست هر زمان دلش خواست آن‌ها را به کس دیگری بفروشد. می‌دانم داری به چه فکر می‌کنی؛ اینکه برده‌بودن چقدر وحشتناک است! درست است. هیچ‌کس دوست ندارد این طوری زندگی کند.



از بردگان را به فرماندهی سپاه جنگ انتخاب کردند، بین بردگان و اشراف پیمان برادری خواندند، و خودشان خیلی وقت‌ها با غلامان غذا می‌خوردند.

از طرف دیگر، پیامبر و امامان، برده‌هایی را می‌خریدند و آن‌ها را به مناسبت‌های مختلف آزاد می‌کردند. گفته شده است که حضرت علی (ع) در طول عمرشان هزار برده را با دسترنج کار خودش آزاد کرد. در بعضی از احکام اسلام هم، آزاد کردن برده توصیه شده است؛ مثلاً یکی از راه‌های کفاره دادن (به دلیل خوردن روزه‌ی واجب ماه رمضان)، آزاد کردن برده است. به این ترتیب، مسلمانان هم در آزادی بردگان شرکت می‌کردند.

روزی حضرت علی (ع) به بازار رفته و لباس خریده بود. ایشان لباسی را که بهتر بود، به قنبر، غلام خودش داد و لباس ارزان‌تر را خودش برداشت.

سایر امامان علیهما السلام هم چنین شیوه‌ای داشتند. امام رضا (ع)

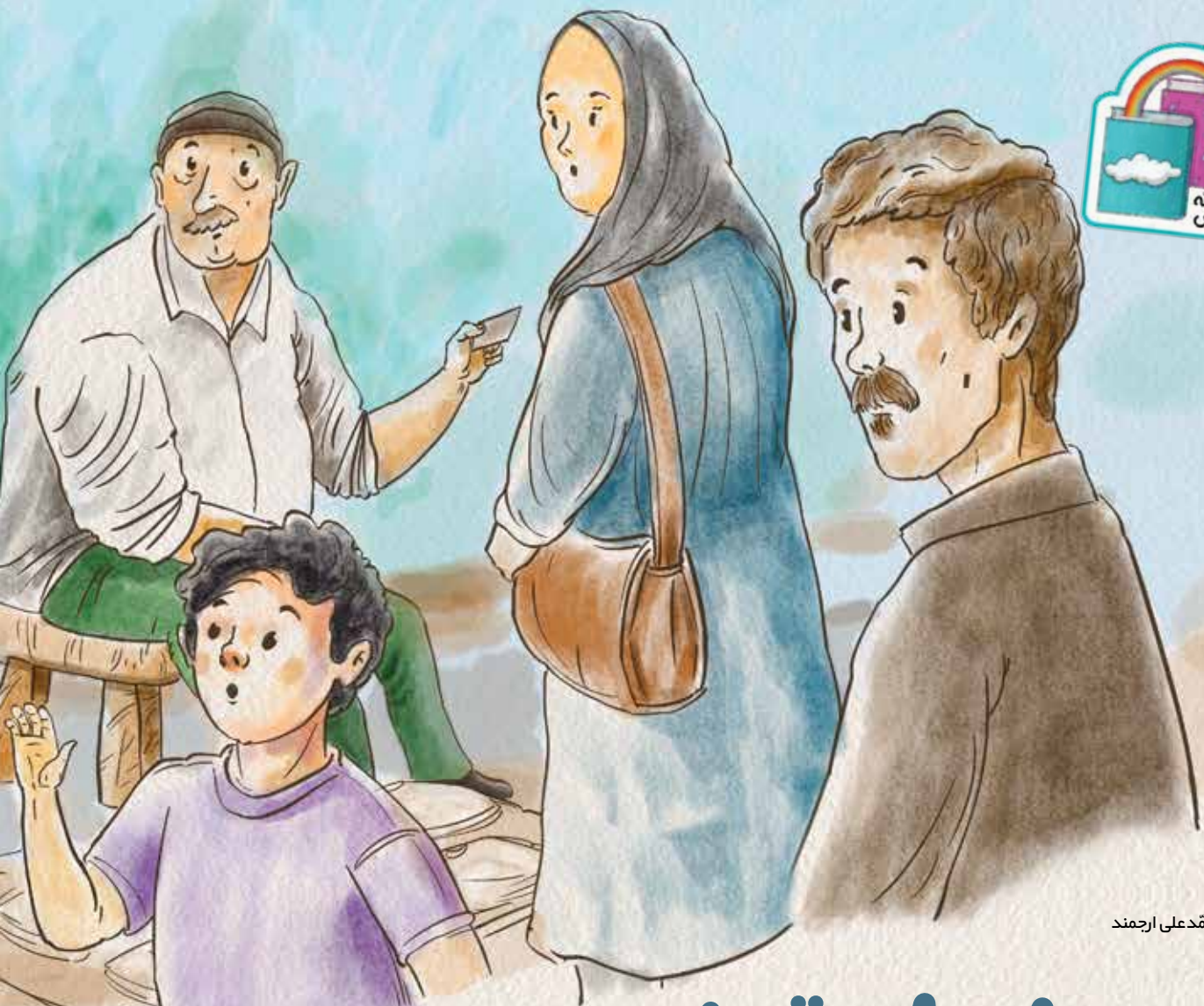
به یاسر، غلامشان، فرمودند: تو برادر من هستی. پیامبر (ص) و امامان علیهما السلام ما خیلی به غلامان و کنیزانشان احترام می‌گذاشتند و به آن‌ها محبت می‌کردند. آن قدر که بعضی از غلامان و کنیزان حتی بعد از آزاد شدن هم با میل خودشان در خانه‌ی آن‌ها می‌ماندند و خدمت می‌کردند.

مسلمانان کم‌کم این شیوه‌ی رفتار را یاد گرفتند. برای همین، شرایط بردگان در کشورهای اسلامی بهبود زیادی پیدا کرد. به این ترتیب، اسلام نقش مهمی در تغییر اوضاع بردگان و از بین رفتن برده‌داری داشت.

دین اسلام حدود ۱۴۰۰ سال پیش مبارزه با برده‌داری را شروع کرد. در حالی که قانون جهانی لغو برده‌داری، در سال ۱۸۹۰ میلادی، یعنی تنها حدود ۱۳۰ سال پیش به تصویب رسید.

امروزه دیگر چیزی به اسم برده‌داری مانند قدیم در دنیا وجود ندارد.





• محمّد علی ارجمند

اینجا جای تو نیست

اسماعیل خیلی خوش حال بود. طرحی که به همراه دوستانش اجرا کرده بود، به درد همه می خورد. از مدرسه بیرون رفت. می خواست از بازارچه‌ی محلّی برای خواهرش چیزی بخرد. شهرداری در قسمتی از محلّه که عبور و مرور در آن کمتر بود، بازارچه‌ای راه انداخته بود تا دست فروش‌ها آنجا جمع شوند و رفت و آمد مردم را در جاهای دیگر محلّه، مختل نکنند.

اسماعیل در آنجا با پسرک دست فروشی آشنا شده بود که به خاطر وضعیت مالی بد خانواده اش، نمی توانست به مدرسه برود و مجبور بود کار کند. اسماعیل تصمیم گرفته بود در زمان‌هایی مشخص به او کمک کند که درسش را بخواند. این شوق تدریس از وقتی در دلش افتاده بود که درس «باغچه‌ی اطفال» از کتاب فارسی پایه‌ی چهارم را خوانده بود.

او چیزی را که می خواست، خرید و بعد رفت سری به پسرک دست فروش بزند. با صحنه‌ی عجیبی روبه‌رو شد. پسر درشت‌هیکلی

طرح «دیوار مناسبت‌ها»ی فروردین‌ماه، حسابی گرفته بود. گاهی معلّم‌ها هم در صحبت‌هایشان، به بچه‌ها می گفتند به دیوار مناسبت‌ها سر بزنند و موضوع صحبت را از آنجا پیدا کنند. مثلاً آقای منتظر قائم که همیشه با بچه‌ها در مورد تاریخ حرف می زد، توصیه کرده بود برای آگاهی از حادثه‌ی صحرای طبس، مطالب روز پنجم و ششم اردیبهشت را بخوانند.

همین تقویم باعث شده بود چند تا کار جدید به ذهن اسماعیل برسد. مثلاً روز نهم اردیبهشت (روز شوراها) با بچه‌های شورای دانش‌آموزی جلسه گذاشته بود که برای ۱۲ اردیبهشت (روز معلّم) برای معلّم‌هایشان کاری انجام دهند. آقای جعفری مربّی پرورشی مدرسه، سخنی از پیامبر (ص) را که با خط نستعلیق روی دیوار نصب شده بود، نقل کرد. او گفت: پیامبر اکرم (ص) فرمودند:

«هر کس صدای مظلومی را که از مسلمانان کمک می خواهد بشنود و کاری نکند، مسلمان نیست.»



را گرفت. نمی خواست با او درگیر شود. دوباره جلو آمد و حرفش را تکرار کرد. این بار پسر درشت هیكل دستش را بلند کرد که اسماعیل را بزند اما اسماعیل با استفاده از فنون دفاع شخصی اش، دست او را گرفت و با صدایی محکم تر گفت: «من برای دعوا نیامدم. اینجا جای تو نیست. باید با هماهنگی مسئول بازارچه جای دیگری برای خودت پیدا کنی.» پسر که فهمید حریف اسماعیل نمی شود، وسایلش را جمع کرد و با اهل دادن پسرک راهش را باز کرد و رفت. در میان جمعیت بازارچه نیز همه افتاده بود. پسرک با خوشحالی از اسماعیل تشکر کرد، چهارپایه‌ی کوچکش را روی زمین گذاشت، و شمعی‌هایی را که هنرمندانه ساخته و تزئین شده بودند، برای فروش روی چهارپایه‌اش چید.

اسماعیل گفت: «محمود جان، من دیگر می‌روم. قرارمان یادت نرود.» محمود هم به نشانه‌ی موافقت سری تکان داد. اسماعیل لباسش را که خاکی شده بود تکاند و راه افتاد. کم‌کم داشت غروب می‌شد. مادر به کمک سارا سفره‌ی ساده‌ی

آمده بود و محلّ فروشندگی پسرک را اشغال کرده بود. پسرک هرچه به او اصرار می‌کرد که «اینجا جای من است»، او با بد اخلاقی جواب می‌داد که «نه خیر، جای خودم است!». اسماعیل از استاد صبوری، مربی رزمی اش، و آقای حیدری، پهلوان پیش کسوت زورخانه‌ی محل، آموخته بود که اگر هنر رزمی و قدرت بدنی برای مقابله با ظالم و دفاع از مظلوم استفاده نشود، ارزشی ندارد. او جلورفت. سلام کرد و با احترام، به آن پسر درشت هیكل گفت: «آقا پسر، من مدت هاست در این بازارچه رفت و آمد دارم و همیشه این پسر را ایجاد دیده‌ام که کار می‌کند.» پسر که عصبانی بود، با بی ادبی یقه‌ی اسماعیل را گرفت و گفت: «بین بچه‌جان! من از این به بعد می‌خواهم اینجا کار کنم. بزرگ‌تر از تو هم نمی‌تواند جلوی من را بگیرد. فضولی اش هم به تو نیامده.» او اسماعیل را با شدت هل داد و با صدای بلند گفت: «حالا هم برو وقت ما را بگیر!»

اسماعیل عقب عقب رفت و محکم زمین خورد. او با عصبانیت بلند شد. آماده بود ضربه‌ی جانانه‌ای به پسر بزند اما جلوی خودش



از جمعه‌ی بعد ادامه دهند چون دوزخ بعد، آخرین جمعه‌ی ماه مبارک رمضان، و روز قدس بود. این روز برای یادآوری دفاع از مردم مظلوم فلسطین «روز قدس» نام گرفته بود. از درس سوّم و چهارم کتاب اجتماعی پایه‌ی ششم (درس تصمیم‌گیری چیست؟ و درس چگونه تصمیم بگیریم؟) نکته‌های خوبی آموخته بود. تصمیمش را گرفت. گوشی را برداشت تا با دوستان، به جای زمین فوتبال، درابتدای یکی از مسیرهای اصلی قرار بگذارد. گروه مجازی دوستان را باز کرد و این پیام را نوشت:

دوستان سلام.

پیامبر اکرم (ص) فرمودند:

«هر کس صدای مظلومی را که از مسلمانان کمک می‌خواهد بشنود و کاری نکند، مسلمان نیست.»

جمعه‌ی این هفته صدای مردم مظلوم فلسطین باشیم.

ما مسلمانیم.

افطار را چیده بود و سجّاده‌ها را هم، که جای مشخص و ثابتی داشتند، باز کرده بود. صدای اذان بلند شد. با هم نماز را خواندند، دور سفره نشستند و مشغول دعا شدند. اسماعیل مثل پدر مرحومش، ابتدا برای ظهور امام زمان (عج) و نجات ستم‌دیدگان جهان دعا کرد. با هم سوره‌ی قدر را که خواندن آن قبل از افطار توصیه شده است، قرائت کردند. اسماعیل با فنجانی آب جوش روزه‌اش را افطار کرد. این کار را از صفحه‌ی ۵۵ درس هفتم کتاب علوم پنجم یاد گرفته بود. افطار را که خورد، از مادر تشکر کرد و بعد از جمع کردن سفره، به سراغ کارهایش رفت. سر رسیدش را نگاه کرد. برای فردا پنج‌شنبه چند کار نیمه‌تمام داشت. صبح‌های جمعه، یک هفته در میان، با دوستان جمع می‌شدند و بعد از یک فوتبال جانانه در زمین چمن سرای محله، به آب میوه فروشی می‌رفتند و دلی از عزا درمی‌آوردند. آن‌ها با هم قرار گذاشته بودند هیچ وقت این برنامه را به هم نزنند. اسماعیل دوباره به سر رسید نگاه کرد. برنامه‌ی فوتبال را می‌توانستند

دوستان همیشه مجله‌ی رشد دانش آموز، سلام. خاطره‌هایی را که می‌خوانید، دوستان شما برای مجله فرستاده‌اند. تا به حال به نوشتن اتفاقات خوب و جالبی که هر روز برایتان می‌افتد، فکر کرده‌اید؟ شما هم می‌توانید خاطره‌هایتان را برای ما بفرستید. منتظر دریافت خاطره‌های خواندنی شما هستیم.



صحن باصفا

• معصومه خیرآبادی

«ریحانه جان بلند شو برویم.» بلند شدیم. کتاب مفاتیح را در قفسه گذاشتم. بعد، به جایی که مادر و پدر قرار گذاشته بودند، رفتیم. پدر که ما را دید، مَهْری را بالا گرفت و گفت: «الان بایک شخص بحرینی صحبت کردم و او مَهْری از خاک کربلا به من داد.» پدرم بعد از این حرف مَهْری را بوسید و به من داد تا از آن به بعد با تربت سیدالشهدا (ع) نماز بخوانم. آن روز یکی از بهترین روزهای زندگی‌ام بود. هم مهمان امام مهربانی‌ها بودیم و هم تربت سیدالشهدا (ع) هدیه گرفته بودیم.

• ریحانه محمدی منفرد از تهران

به حرم امام رضا (ع) رفته بودیم. گنبد طلایی حرم امام، حس دعا کردن به ما می‌داد. مادرم کیفش را کنار من گذاشت و به نماز ایستاد. همه‌ی مردم از شهرهای مختلف به مشهد آمده بودند. دور و برم را نگاه کردم. مادر نماز مغرب را خواند و به من گفت: «ریحانه جان، لطفاً برو برایم زیارت نامه بیاور.» به طرف قفسه‌ها رفتم و دنبال زیارت نامه گشتم. کتاب مفاتیح را برداشتم و برای مادر آوردم. مادر کتاب را باز کرد و مشغول خواندن شد. زیبایی گنبد خیره‌ام کرده بود. در همین حال، مادر صدایم زد:



تسنیم تفرشی، پایه‌ی چهارم از تهران



حسین رامک، پایه‌ی چهارم از مینودشت



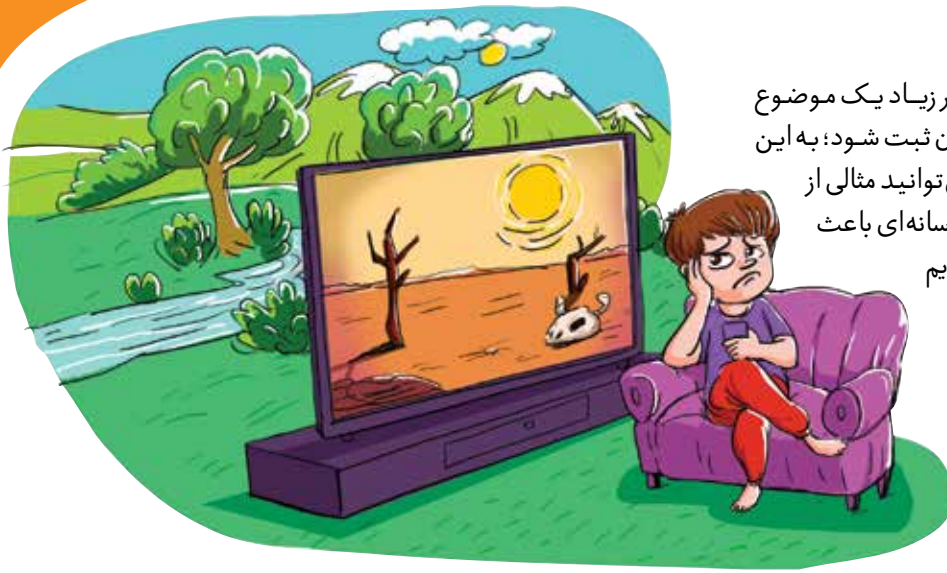
محمود محبوب، پایه‌ی چهارم از مینودشت



امیر فاضلی عارف، پایه‌ی ششم از مینودشت



حنانه سادات واقفی، پایه‌ی پنجم از کاشان



یکی از هدف‌های رسانه‌ها، تکرار زیاد یک موضوع است به طوری که در ذهن مخاطبان ثبت شود؛ به این کار «کلیشه‌سازی» می‌گویند. آیا می‌توانید مثالی از کلیشه‌سازی بزنید که با استفاده از آن، رسانه‌ای باعث شده باشد چیزی در ذهنتان بماند؟ برایم بنویسید:

آیا این چیز واقعی است؟

رسانه‌ها ممکن است اطلاعات زیادی درباره‌ی ایران نداشته باشند یا به دلیل‌های دیگری از این کشور بدگویی کنند. مثلاً مردم ایران را آدم‌هایی نشان دهند که دارای خصوصیات بدی هستند. به نظرتان، ممکن است ما که در ایران زندگی می‌کنیم و ایران را دوست داریم، گفته‌های آن‌ها را باور کنیم؟

بله، ممکن است. ممکن است رسانه‌ها به شیوه‌های مختلف و نیز روش‌های خاص خودشان، چیزی را آن قدر تکرار کنند و به شکل‌های مختلف بیان کنند که هر کسی آن را باور کند. مثلاً ممکن است در مورد کشور و دین ما چیزهای دروغ و غیرواقعی بگویند و آن‌ها را آن قدر تکرار کنند که باورمان شود کشور و دین خوبی نداریم.

رسانه‌ها نفوذ و تأثیر زیادی دارند. آن‌ها می‌توانند با تکرار فراوان و دیگر ترفندهای رسانه‌ای، حتی یک چیز غلط را در ذهنمان ماندگار، و در واقع کلیشه‌سازی کنند. آن‌ها می‌توانند ایران را کشور بدی جلوه دهند؛ در صورتی که ایران کشور خیلی خوبی است؛ کشوری که هم کوه‌های زیبا دارد، و هم دریا‌های وسیع و قشنگ. کشوری که دارای مناطق خیلی سرسبز یا مناطق کویری بسیار زیباست. بعضی مناطقش کوه‌های خیلی بلندی دارد. بناهای تاریخی زیادی هم در ایران هست که معماری زیبایی دارند. مردم ایران خیلی مهربان‌اند؛ آن‌ها بسیاری از مسئله‌های اخلاقی را رعایت می‌کنند و دوست دارند زندگی معنوی و خوبی داشته باشند. اما شاید بعضی از رسانه‌ها که با ایران دشمن‌اند یا ایرانی‌ها را دوست ندارند، در مورد کشور ایران بد بگویند. این

پس باید خیلی حواسمان را جمع کنیم!
حالا بیایید با هم یک جمله‌ی قشنگ در مورد کشورمان بنویسیم: یک جمله‌ی قشنگ هم در مورد دینمان اسلام، یا در مورد پیامبران بنویسیم:

.....
.....
.....
.....



• ریچانه بهبودی
• تصویرگر: سمیرا فکری

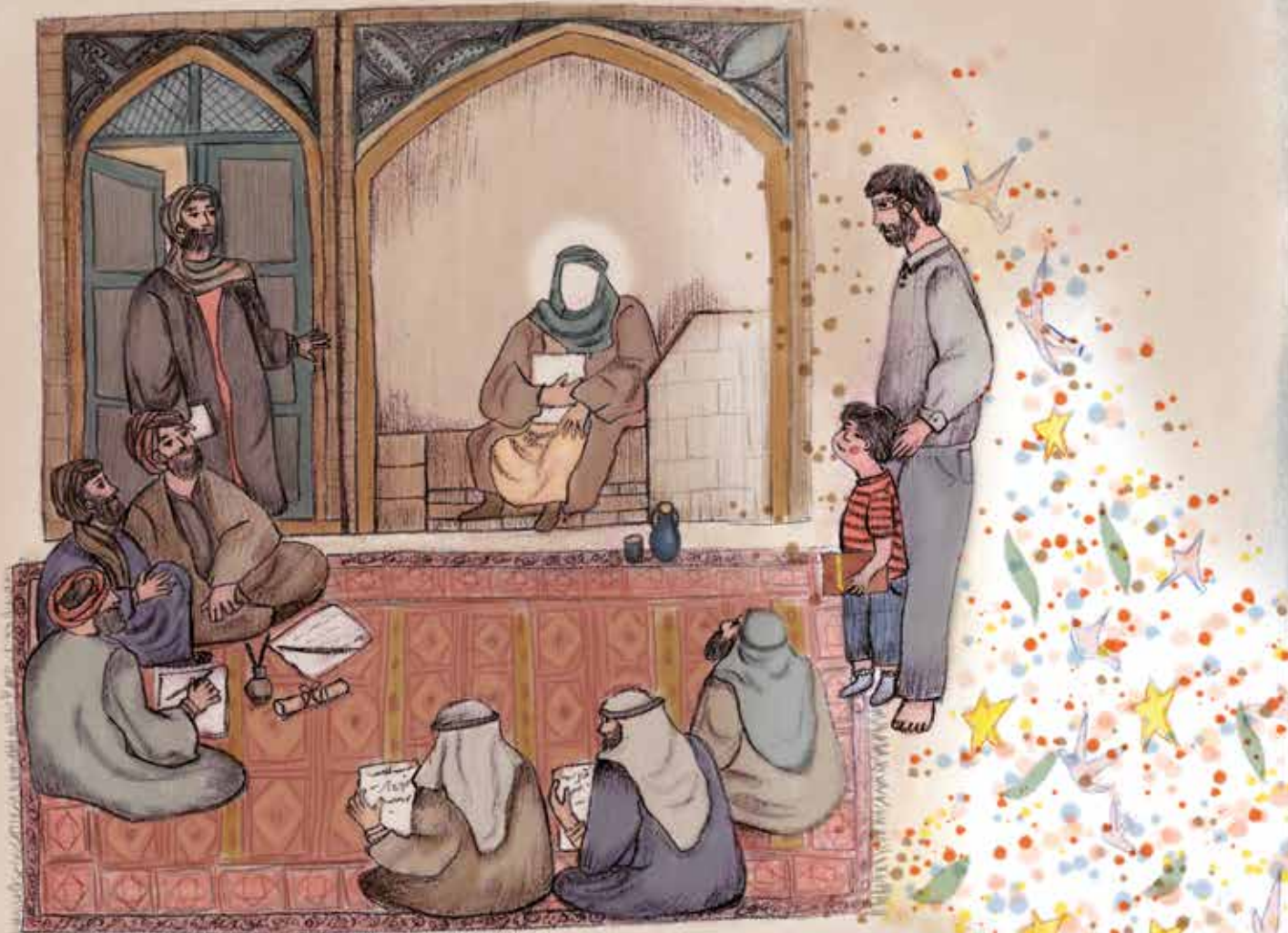
کلاس چهار هزار نفری

چند روزی است که برادر کوچکم به دنیا آمده و از شب تا صبح گریه می‌کند. روزها هم مدام آب دهانش می‌ریزد. از پدرم می‌پرسم: «چرا داداش این طوری است؟» او کتابی را از کتابخانه می‌آورد. کنارم می‌نشیند و می‌گوید: «می‌خواهی دلیلش را از زبان امام صادق (ع) بدانی؟ ایشان می‌فرمایند: ای مفضل! از فایده‌ی گریه‌ی کودک نیز آگاه باش. بدان که در مغز کودک رطوبتی است که اگر در آن بماند، بیماری‌ها و نارسایی‌های سخت و ناگواری، مانند نایبایی، برایش به دنبال دارد؛ گریه رطوبت را از سر کودک سرازیر و بیرون می‌کند و این‌گونه موجب سلامتی بدن و جلوگیری از نایبایی او می‌شود. پدر و مادر از این راز آگاه نیستند و مانع آن می‌شوند که کودک از گریه‌اش سود ببرد. آن‌ها همواره در سختی می‌افتند و می‌کوشند که کودک دل‌بند خود را ساکت کنند. آن‌ها با فراهم کردن خواسته‌های کودک، از گریه‌ی او جلوگیری می‌کنند ولی نمی‌دانند گریه‌کردن به سود اوست و اگر

او گریه کند سرانجام نیکی برای جسمش خواهد بود. و اما آبی که از دهان کودک سرازیر می‌شود، رطوبتی است که اگر در بدنش بماند، آثار خیلی بدی بر جای می‌گذارد.»

پدرم که متوجه علاقه و کنجکاوی من می‌شود، می‌گوید: «بیا سوار ماشین زمان شویم و به شهر مدینه‌ی ۱۳۰۰ سال پیش سفر کنیم. به مدینه که می‌رسیم، از هر کس که می‌پرسیم دانشگاه بزرگ شیعیان کجاست، نشانی منزل امام جعفر صادق (ع) را می‌دهد. به سمت منزل امام ششم حرکت می‌کنیم. شور و حالی عجیب و وصف‌ناشدنی داریم. در هر گوشه‌ای عده‌ای نشسته‌اند و باهم مباحثه و گفت‌وگو می‌کنند. نگاهم به در منزل امام خیره‌مانده است. مردی از راه می‌رسد. عمامه‌ای بر سر دارد و چند کتاب همراهش هست. یکی از اهالی منزل امام، در راه به روی او می‌گشاید و می‌گوید: «سلام و رحمت خدا بر جابر بن حیان. خوش آمدی. امام منتظرت است.» چقدر نام این مرد برایم آشناست. یاد طرح جابر می‌افتم که هر سال در مدرسه‌مان اجرا می‌شود. پس جابر بن حیان، کیمیادان و شیمی‌دان معروف و پدر علم شیمی، از یاران و شاگردان امام صادق (ع) بوده است. به سراغش می‌روم. سلام می‌کنم. دلم می‌خواهد بدانم او نزد امام عزیزمان چه می‌آموزد؟





در همین حین چند نفر دیگر هم از راه می‌رسند و سلام و احوال‌پرسی می‌کنند. جناب جابر که متوجه نگاه کنجکاوانه‌ی من می‌شود، آن‌ها را به من معرفی می‌کند: «ایشان برادرانم مفضل، ابو حمزه‌ی ثمالی، زراره بن‌اعین، صفوان، محمد بن مسلم و مالک بن انس هستند.» به همه‌ی آن‌ها سلام می‌کنم و می‌پرسم: «همه‌ی شما شاگردان امام هستید؟» مفضل پاسخ می‌دهد: «آری، امام بیش از چهارهزار شاگرد دارند.»

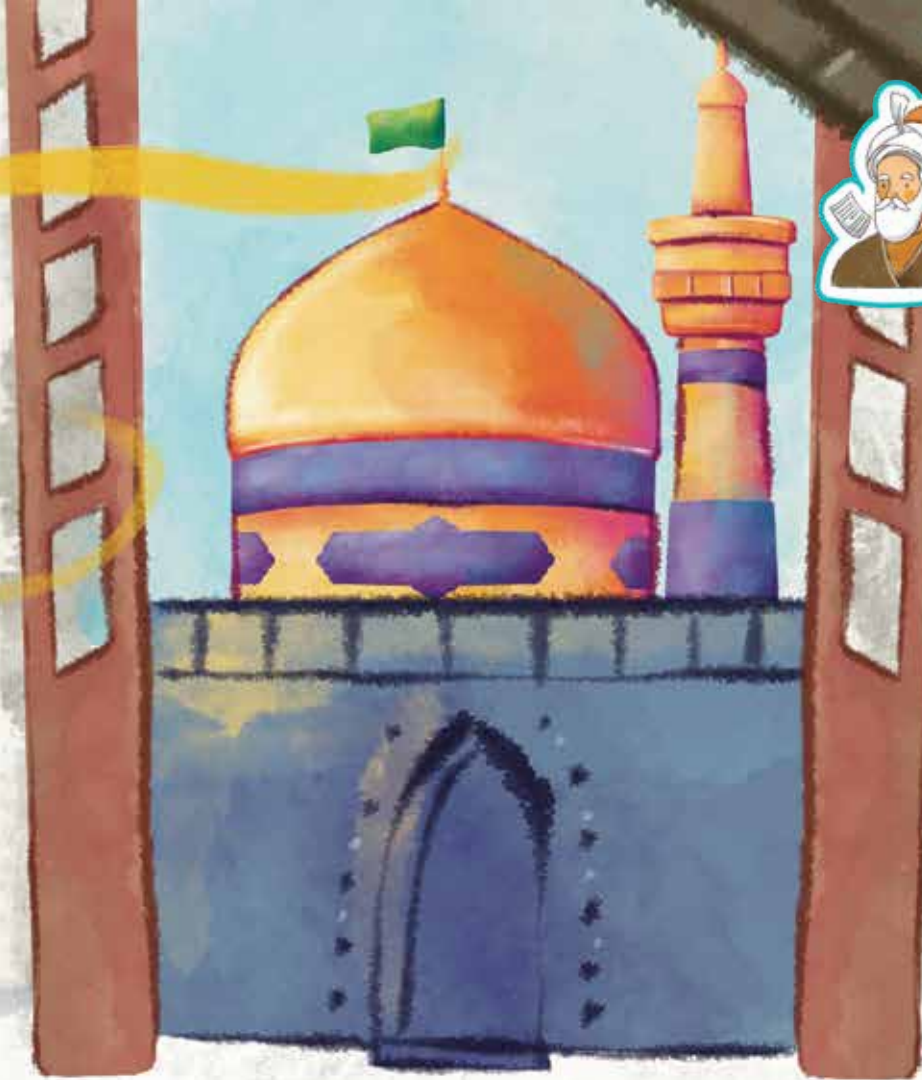
مفضل؛ چه نام آشنایی! نام کتابی که پدرم برایم خواند، «توحید مفضل» بود. من خیلی دوستش داشتم. این کتاب پر از مطالب علمی و جذّاب در همه‌ی زمینه‌هاست. پس جناب مفضل نویسنده‌ی آن است! زراره ادامه می‌دهد: «بنی‌امیه و بنی‌عبّاس، دشمنان دیرینه‌ی اهل بیت، سرگرم جنگ با یکدیگر هستند. امام نیز این فرصت را غنیمت شمردند و با آموزش علوم گوناگون به شاگردانشان و پرورش آن‌ها در رشته‌های مختلف علمی، دوره‌ای بسیار درخشان و حیات‌بخش در تاریخ علوم روزگار خود رقم زدند.»

ابو حمزه ادامه می‌دهد: «امام صادق (ع) در تاریخ علوم اسلامی نقش معلم را دارند. ایشان یکی از بزرگ‌ترین چهره‌های علمی و فرهنگی تمدن بشری می‌باشند.» مالک بن انس به سمت حوض وسط حیاط می‌رود

و شروع به وضو گرفتن می‌کند و می‌گوید: «ما همیشه سرکلاس‌های درس امام، با وضو حاضر می‌شویم؛ ایشان حقوق، الهیات و اخلاق اسلامی را چنان منسجم و کامل تدریس می‌کنند که مذهب شیعه را بر همین اساس، «شیعه‌ی جعفری» می‌نامند؛ یعنی شیعه‌ی امام جعفر صادق (ع).»

جناب جابر ادامه می‌دهد: «امام فقط علوم الهی و دینی را تعلیم نمی‌دهند بلکه علوم طبیعی و تجربی، مانند شیمی، فیزیک، پزشکی و نجوم هم در میان آموزه‌های ایشان است.»

کم‌کم سفرمان به پایان می‌رسد. کاش می‌توانستم در تاریخ بمانم و نزد امام بروم. چقدر احساس غرور می‌کنم که شیعه‌ی چنین امام دانشمندی هستم. باید برگردم و کتاب توحید مفضل را بردارم و به سراغ دانستی‌های نجوم آن بروم. در این کتاب، امام درباره‌ی آثار چرخش زمین به دور خورشید می‌فرمایند: «ای مفضل! در بالا و پایین رفتن خورشید تفکر کن! این طلوع و غروب برای آن است که در هر سال، چهار فصل مختلف پدید آید و مدبّر بودن خداوند حکیم و قادر در تأمین مصالح مردم مشخص شود. به درستی که بایک دور چرخش زمین به دور خورشید، یک سال تمام می‌شود و فصل‌های چهارگانه، یعنی بهار، تابستان، پاییز و زمستان، به وجود می‌آیند و با این مقدار از حرکت زمین به دور خورشید، غله‌ها می‌رسند و درختان میوه می‌دهند و باز در سال دیگر، مراحل به ثمر نشستن را از سر می‌گیرند.»



مرگ باشکوه

• حمید عبداللّهیان
• تصویرگر: محدّثه علیشاه

بزرگ دوره‌ی صفوی بود. ۳. محسن فیض کاشانی ۴. سیّد ماجد بحرانی ۵. جواد بغدادی ۶. حسنعلی شوشتری ۷. صالح مازندرانی ۸. رفیع الدّین نائینی و خیلی‌های دیگر. محمّد هیچ‌وقت بابا نشد تا مزّه‌ی نق‌زدن و غُر زدن یک بچه‌ی نیم‌وجبی را بچشد. مگر می‌شود کسی پیر شود و بچه‌اش روی لباسش بالا نیاورده باشد؟! البته دانشمند به این ماهی، با این همه خدماتی که انجام داده، دشمنانی هم در زمان خودش و بعد از خودش داشت که فکر می‌کردند وظیفه‌شان این است که حتماً با او مخالفت کنند. آن زمان دانشمندان زیادی بودند که مثل محمّد فکر نمی‌کردند و می‌گفتند: حالا که مثل ما فکر نمی‌کند، پس آدم بدی است! خُب طبیعی است بعضی‌ها مثل شما فکر نکنند! اما اگر آن‌هایی که دوست ندارند مخالف آن‌ها فکر کنیم، خوششان نیاید که ما زنده باشیم، آن وقت اوضاع کمی خطرناک می‌شود! بعضی از دانشمندان، علّت سفرهای شیخ‌بهایی را ناراحتی یا قهر او از این دوستان دوست‌داشتنی دانسته‌اند. دانشمند ما اختراع کوچک دیگری هم داشت: سفیدآب.

شاه عباس یک عمّه داشت. این عمّه، بعد از مدّتی خدایبامرزشد و شاه خیلی نگران بود که خانه‌ی عمّه را به چه‌کسی بدهد؟ آخر، این هم شد نگرانی؟! خُب، دانشمند بزرگ ما هم مثل بعضی کارآفرین‌ها خانه نداشت. پس شاه، خانه‌ی عمّه‌جان را به محمّد داد تا او برای عمّه‌ی خدایبامرزش فاتحه‌ای بخواند. نمی‌دانیم محمّد در این خانه تغییراتی داد یا نه، ولی خانه‌ی شیخ‌بهایی الان در اصفهان وجود دارد و از بس که زیباست، یکی از آثار ملی شده است. محمّد در لابه‌لای همه‌ی کارهای دانشمندانه رفت و آمد به دربار شاه. عمّه‌ی زیادی شاگرد تربیت کرد. شاگردهای او برای خودش دانشمندان بزرگی شدند که هر کدامشان خیلی کتاب نوشتند و آن‌ها هم هر کدامشان شاگردهای زیادی تربیت کردند. مهم‌ترین شاگردهای او عبارت بودند از: ۱. مُلاصدرای، یکی از بزرگ‌ترین دانشمندانی که در فلسفه و عرفان ایده‌های جدیدی مطرح کرد و سخت‌ترین کتاب‌ها را نوشت و آدم خیلی عجیبی بود. ۲. محمّد تقی مجلسی، که یکی از معروف‌ترین دانشمندان دوره‌ی صفوی و بابای محمّد باقر مجلسی بود که او هم خودش یکی از دانشمندان



بعد، حتماً از خادم‌های حرم، سراغ قبر شیخ بهایی را بگیرید و برای بهترین عالم و دانشمند ایران فاتحه‌ای بخوانید؛ حتماً خوش حال می‌شود. محمد در یکی از شعرهای معروفش گفته است:

**تاکی به تمّای وصال تو یگانه
اشکم شود از هر مژه چون سیل روانه**
یعنی:

تا چه زمانی در آرزوی رسیدن به تو، ای خدای یگانه*، از هر مژه‌ام اشک‌هایی مثل سیل جاری خواهد شد؟
ماگمان می‌کنیم شیخ در شوال سال ۱۰۳۰ یا ۱۰۳۱ به خدای یگانه رسید. در تقویم کشور عزیزمان، روز ۳ اردیبهشت «روز شیخ بهایی» نام‌گذاری شده. در اصفهان، که شهر شیخ بهایی است، هر سال جشنواره‌ای به نام «جشنواره‌ی ملی فن آفرینی شیخ بهایی» برگزار می‌شود و به کسانی که ایده‌های خفن در زمینه‌ی فن آوری دارند، جایزه می‌دهند. شما هم می‌توانید با ثبت نام در وبگاه www.shtf.ir خبر خوش حال‌کننده‌ی پیدا شدن یک شیخ بهایی جدید و خفن و دانشمند قرن بیست و یکمی را به اطلاع برگزارکنندگان همایش و جهانیان و ساکنان کهکشان راه شیری برسانید. مطمئن باشید شما می‌توانید.

احتمالاً بچه‌های امروزی اصلاً نمی‌دانند سفیدآب چیست؛ سفیدآب یکی از شوینده‌های پوست بدن بود که قدیم‌ها از آن در حمام استفاده می‌کردند. قدیمی‌ها عقیده داشتند سفیدآب باعث شادابی پوست می‌شود. البته الان هم ثابت شده که سفیدآب لایه برداری طبیعی و مفید برای پوست است. سفیدآب را با روغن‌های حیوانی و مغز حیوانات و پودر سنگ می‌ساختند. از قدیم گفته‌اند مرگ شتری است که دم خانه‌ی همه می‌خوابد. با مرگ شیخ بهایی، اصفهان، شاه عباس، و کل ایران، یکی از مهم‌ترین سرمایه‌هایشان را از دست دادند. نانوهای سنگگی، حلوارده‌سازها، فرنی‌پزها، حمامی‌ها، معمارها، کشاورزها، و آبیاریها از همه بیشتر ناراحت بودند. شاگردانش که تعدادشان هم خیلی زیاد بود، مفضل عزاداری کردند. محمد وصیت کرده بود هر جا مُرد، جنازه‌اش را به مشهد ببرند و در حرم امام رضا(ع) دفن کنند. پس، جنازه‌ی او را برداشتند و از اصفهان تا مشهد بردند و در حرم امام رضا(ع) و در جایی که قبلاً تدریس می‌کرد، دفن کردند. جالب اینکه هنوز هم قبر شیخ بهایی همان جاست. اگر حرم امام رضا(ع) تشریف بردید، اول ما را دعا کنید،



برای آشنایی بیشتر با
شیخ بهایی الیمیش
رنیای «تاریخ از این و»
را ببین.

*نقل است که شیخ بهایی این شعر را در فراق امام زمان (عج) سروده است.



علمی!

آشپزخانه‌ی

• علی زراندوز
• تصویرگر: میثم موسوی

برای تولید برق، دیگر نیازی به استفاده از سوخت‌های فسیلی آلوده‌کننده‌ی محیط زیست نیست. شارژر خورشیدی گفت که به انرژی‌هایی مثل انرژی خورشیدی، انرژی‌های پاک و تجدیدپذیر می‌گویند زیرا تولید آن‌ها هیچ‌گونه آلودگی زیست‌محیطی ایجاد نمی‌کند و هیچ‌وقت هم تمام نمی‌شوند. کفگیر گفت: «اگر این‌طور باشد، انسان‌ها خیلی وقت است از انرژی‌های پاک و تجدیدپذیر استفاده می‌کنند!» ملاقه گفت: «اصلاً هم این‌طوری نیست. اگر راست می‌گویی، بگو از این انرژی‌ها در کجا استفاده می‌شده؟» کفگیر گفت: «در کشتی‌های بادبانی که از انرژی باد برای حرکت در دریاها و اقیانوس‌ها استفاده می‌کردند و در آسیاب‌های بادی که با استفاده از این انرژی، گندم‌ها را آرد می‌کردند.» همه برای کفگیر سوت زدند و تشویقش کردند. زودپز هم دلش می‌خواست برای کفگیر سوت بزند، ولی یادش افتاد سوتش خراب است. پس شروع کرد به هورا کشیدن! شارژر خورشیدی گفت: «حق با کفگیر است! باد هم یکی از انرژی‌های پاک و تجدیدپذیر طبیعت است که خیلی وقت است انسان‌ها از آن استفاده می‌کنند. طبق آمار موجود، با تولید هر کیلووات ساعت انرژی الکتریکی از نیروی باد به وسیله‌ی توربین‌های بادی،

وقتی صاحب‌خانه، زیرکتری و چراغ‌های آشپزخانه را خاموش کرد و رفت بخوابد، وسایل آشپزخانه شروع به حرف زدن با یکدیگر کردند. اجاق‌گاز آهسته گفت: «ساکت...! یواش‌تر...! هنوز صدای خُر و پُف صاحب‌خانه بلند نشده...!» همه‌ی وسایل آشپزخانه ساکت شدند. صدای خُر و پُف صاحب‌خانه که بلند شد، آن‌ها دوباره مشغول حرف زدن شدند! ماهیتابه از اینکه باز هم ته‌گرفته بود غصه می‌خورد و زودپز هم شکایت داشت که سوتش خراب شده و می‌گفت زودپز بدون سوت، مثل داور بدون سوت است و اینکه کسی در آشپزخانه او را جدی نمی‌گیرد. کفگیر و ملاقه هم مثل همیشه با هم بگومگو داشتند و باز هم سر اینکه کدامشان برای صاحب‌خانه بیشتر کاربرد دارند، بحث می‌کردند. صدای اجاق‌گاز دوباره همه را ساکت کرد: «توجه کنید... توجه کنید...! امروز صاحب‌خانه یک وسیله‌ی جدید به آشپزخانه آورد و آن را به تلفن همراه خود وصل کرد. همه ساکت باشید تا این وسیله‌ی جدید خودش را معرفی کند.» یخچال یکی از درهایش را باز کرد و نور لامپش روی وسیله‌ی جدید افتاد! وسیله‌ی جدید، با تعجب به اطراف نگاه کرد و سرانجام گفت: «سلام... من یک شارژر خورشیدی هستم و از آشنایی با شما خوش‌حالم.» همه‌ی وسایل آشپزخانه با تعجب و یک صدا پرسیدند: «شارژر خورشیدی؟» وسیله‌ی جدید وقتی متوجه شد وسایل آشپزخانه اصلاً او را نمی‌شناسند، رفت روی یخچال ایستاد و شروع به معرفی خودش کرد. او گفت که می‌تواند انرژی خورشید را به انرژی الکتریکی تبدیل کند تا مردم از آن برای شارژ کردن وسایل الکترونیکی، مثل تلفن همراهشان، استفاده کنند. او توضیح داد که در برخی جاهای دنیا، صفحات دریافت نور خورشید و تبدیل آن به انرژی الکتریکی، روی پشت‌بام خانه‌ها نصب شده‌اند و به این ترتیب،



و تجهیزات مورد نیاز برای تولید میزان زیاد این نوع انرژی‌ها، بسیار زیاد است و دولت‌ها باید با برنامه‌ریزی و اختصاص بودجه، کمک کنند مردم کم‌کم از مصرف سوخت‌های فسیلی و آلاینده، به استفاده از این سوخت‌های پاک و تجدیدپذیر روی بیاورند.» ناگهان لامپ آشپزخانه روشن شد و همه‌ی وسایل، یک دفعه بی‌صدا و بی‌حرکت شدند. صاحب‌خانه با تعجب گفت: «چرا در یخچال باز است؟ من کی این شارژر خورشیدی را روی یخچال گذاشتم؟ واقعاً که حواس پرت شده‌ام. اگر حواس داشتم که بعد از سه روز یادم می‌ماند تعمیرکار خبر کنم که جلوی چکه‌کردن شیر آب را بگیرد، تا شب‌ها صدایش این طوری مزاحم خوابم نشود!»

می‌توان از انتشار حدود یک کیلوگرم گاز مضر CO₂ از نیروگاه‌های سوخت فسیلی جلوگیری کرد.» شیر آشپزخانه در حالی که چکه می‌کرد گفت: «یعنی اگر صاحب‌ما هم برای تأمین نیروی وسایل برقی‌اش از انرژی‌های پاک مثل نور خورشید و باد استفاده کند، دیگر لازم نیست هر ماه برای قبض‌های مختلف، این قدر پول پرداخت کند و کمی پول برایش باقی می‌ماند که بتواند تعمیرکار خبر کند و جلوی چکه‌کردن من را بگیرد!» قابلمه گفت: «چکه چیست؟ تو چاییدی! چند تا لیوان جوشانده و نبات داغ بخوری، این آب ریزش‌ات هم بند می‌آید!» شارژر خورشیدی خندید و گفت: «درست است. با استفاده از انرژی‌های پاک، در هزینه‌ها هم صرفه‌جویی می‌شود، اما هزینه‌ی ساخت و تهیة ی لوازم





خلیج فارس منطقه‌ی طلایی ایران

• علی زراندوز
• تصویرگر: مصطفی احمدی

ورود اروپاییان غارتگر به خلیج فارس

در دوره‌ی صفویان، اروپاییان از راه رسیدند و موجب حوادث زیادی در خلیج فارس شدند. آنان (پرتغالی‌ها، انگلیسی‌ها و...) که به پیشرفت‌های صنعتی و نظامی رسیده بودند، بر کشتی‌های مجهز سوار شدند تا سرزمین‌های جدید را کشف و ثروت‌های آن‌ها را غارت کنند. اروپایی‌ها موفق شده بودند سرزمین‌های زیادی را در آفریقا، آمریکا و آسیا تصرف کنند. دریانوردان پرتغالی به سواحل خلیج فارس آمدند و جزیره‌ی هرمز را تصرف کردند. راز پیروزی آن‌ها این بود که اسلحه‌ی گرم یعنی توپ و تفنگ داشتند، در حالی که مردم آسیا فقط با شمشیر می‌جنگیدند. پرتغالی‌ها تا زمان شاه عباس، یعنی تا حدود ۱۰۰ سال، در هرمز بودند. عاقبت، شاه عباس فرماندهی خود امام‌قلی خان را به جنگ با آن‌ها فرستاد. امام‌قلی خان توانست پرتغالی‌ها را شکست دهد، قلعه‌ی آن‌ها را تصرف کند و آن‌ها را از خلیج فارس بیرون براند. اکنون روز اخراج پرتغالی‌ها از بندر هرمز، «روز خلیج فارس» نام‌گذاری شده است.

نفت، آهن‌ربای جذب غربی‌ها

کشف نفت موجب هجوم بیشتر غربی‌ها به خلیج فارس شد. نخستین بار، نفت حدود ۱۱۰ سال پیش، در مسجد سلیمان کشف شد. بعد از آن،

شما چقدر با خلیج فارس آشنا هستید؟ از تاریخ و جغرافیای آن چه می‌دانید؟

اگر به نقشه‌ی کشورها نگاه کنید، می‌بینید که در اطراف خلیج فارس، چند کشور قرار دارند. بیش‌ترین ساحل خلیج فارس، در ایران واقع است.

در گذشته، حتی از این هم بیش‌تر بوده است!

خلیج فارس از چند هزار سال پیش محل کسب درآمد و تأمین غذای شهرها و روستاهای اطرافش بوده است. مردم ناحیه‌ی خلیج فارس از سه راه درآمد کسب می‌کرده‌اند: اول، صید ماهی، دوم صید مروارید و سوم، تجارت و جابه‌جایی کالا به نقاط دور و نزدیک. به جز کوسه، دلفین، و مرجان‌های دریایی، حدود ۱۵۰ نوع ماهی هم در خلیج فارس وجود دارد.

در دوره‌ی هخامنشیان، اشکانیان و ساسانیان، بیشتر سرزمین‌های اطراف خلیج فارس جزو ایران بود. کشتی‌هایی عظیم، محصولات شهرها و جزیره‌ها را تا هندوستان و چین حمل می‌کردند و محصولات آنجا را هم به ایران می‌آوردند. بعد از کشف نفت، اهمیت خلیج فارس از این هم بیشتر شد.



آن‌ها، لازم داشتند. در نتیجه، شرکت‌های استخراج نفت به خلیج فارس هجوم آوردند. این ماجرا روزه‌روز ادامه یافت و هنوز هم ادامه دارد. اکنون خلیج فارس محل رفت و آمد صدها کشتی کوچک و بزرگی است که نفت و گاز را از آنجا به مناطق دوردست جهان منتقل می‌کنند. شرکت‌های نفتی در منطقه‌ی خلیج فارس فعال‌اند و دولت‌هایشان برای امنیت آن‌ها نیروهای نظامی و کشتی‌های جنگی به این منطقه می‌فرستند.

در این میان، فعالیت‌های دریایی ایران هم گسترش یافته است؛ از استخراج نفت و گاز گرفته تا نظارت بر صید ماهی و نیز امور مربوط به امنیت مرزهای آبی.

معلوم شد در استان‌های مجاور خلیج فارس مثل خوزستان، هرمزگان و بوشهر نیز نفت وجود دارد. همچنین، در سایر کشورهای اطراف خلیج فارس مثل کویت، بحرین، و قطر نیز نفت یافت شد. مدتی بعد هم کشف گاز در این مناطق، اهمیت خلیج فارس را صدچندان کرد. تا پیش از آن، صید ماهی و مروارید و وجود راه‌های تجاری، علت اصلی توجه دولت‌ها و رفت و آمد کشتی‌ها در خلیج فارس بود، اما کشف نفت، این منطقه را به چنان اهمیتی رسانده بود که به آن، منطقه‌ی حیاتی می‌گویند؛ مثل قلب در بدن انسان!

کشورهای غربی که روزه‌روز در ساختن کارخانه‌ها و تولید اتومبیل و ماشین‌های جنگی می‌افزودند، نفت را به عنوان سوخت مورد نیاز





معجزه‌ی خانم معلم

• طاهره شاه محمّدی
• تصویرگر: الهام نرگسی وش

خورد. اسم مادر شیوا را که دید، یادش افتاد شیوا امروز غایب بود. شیوا یکی از بچه‌های پرسروصدای کلاسش بود و جایش در کلاس خیلی خالی بود.

خانم حسینی وقتی داشت با مادر شیوا حرف می‌زد، اشک از گوشه‌ی چشم هایش سُر خورد. اشک هایش را پاک کرد و گفت: «حال دخترم چطور است؟ دوست دارم ببینمش. امکان ملاقات هست؟»

محمّد و ماهان فوری آمدند کنار مادرشان. خیلی کنجکاو شده بودند بدانند چه اتفاقی افتاده است. خانم حسینی که تلفن را قطع کرد، ماهان پرسید: «مامان، چرا گریه می‌کنی؟»

خانم حسینی با غصّه جواب داد: «یکی از بچه‌های کلاس تصادف کرده. شاید مدّتی طولانی نتواند مدرسه بیاید.»



خانم حسینی سر کوچه از تاکسی پیاده شد و تندتند به سمت خانه رفت. کفش‌های پسرهایش را که جلوی در آپارتمان ندید، نفس راحتی کشید و گفت خدا را شکر. او معلّم دبستان دخترانه بود و خودش دو تا پسر به نام‌های محمّد و ماهان داشت. خانم حسینی همیشه دوست داشت زودتر از آن‌ها به خانه برسد.

از شب قبل چند تا کتلت مانده بود و می‌شد آن‌ها را برای ناهار خورد. پس نفس راحتی کشید، چون خیلی کار داشت و نمی‌توانست غذا درست کند! باید خانه را هم تمیز می‌کرد، برای امتحان فردا سؤال طرح می‌کرد، و برگه‌های امتحانی همان روز را صحیح می‌کرد. حال مادرش هم زیاد خوب نبود و باید احوال او را هم می‌پرسید. همان‌طور که از پنجره بیرون را نگاه می‌کرد و منتظر پسرهایش بود، یادش افتاد که باید به ماهان هم در ساختن یک بادسنج برای روز بعد کمک کند و از محمّد هم درس بیبرد. مشغول آماده‌کردن ناهار بود که پسرها با سروصدا از راه رسیدند. او خیلی زود سفره‌ی ناهار را پهن کرد. محمّد سر سفره از بگومگو با یکی از دوستانش بلند بلند حرف می‌زد و ماهان هم مُدام غرغر می‌کرد که دلش ماکارونی می‌خواهد. خانم حسینی که حساسی خسته و نگران کارهایی بود که باید انجام می‌داد، به ماهان قول داد که اگر تکلیف‌هایش را رازود تمام کند، برای شام ماکارونی می‌پزد.

سفره‌ی ناهار که جمع شد، خانم حسینی فرصت کرد چند دقیقه‌ای استراحت کند و یک چایی بنوشد. همین‌طور که چای را در دهان مژه‌مژه می‌کرد، چشمش افتاد به قابی که هفته‌ی پیش از بین وسایلش پیدا کرده و به دیوار زده بود. قاب، لوح تقدیری بود که پارسال به مناسبت روز معلّم هدیه گرفته بود و در آن، کنار عکس شهید مطهری نوشته شده بود: «معلّمی شغل نیست، عشق است.»

کم‌کم داشت سراغ کارهایش می‌رفت که گوشی‌اش زنگ

محمد با شیطنت گفت: «مدرسه ز رفتن به خاطر تصادف اصلاً خوب نیست ولی بخور و بخوابش عالی است!»

خانم حسینی چشم غزه‌ای به او رفت و به شیوا فکر کرد و یاد شیرین‌کاری‌هایش توی کلاس افتاد. زیر لب گفت: «از درس‌ها خیلی عقب می‌افتد!» چند لحظه بی‌حرکت در فکر فرو رفت. پسرها برگشتند که بروند سر کار خودشان، اما صدای حرف زدن مادرشان با خودش راکه شنیدند، برگشتند. او داشت با خود می‌گفت: «نه! عقب نمی‌ماند!

تا وقتی من معلمش هستم از هیچ درسی عقب نمی‌ماند!» ماهان با خنده و تعجب گفت: «می‌خواهی معجزه کنی!؟»

خانم حسینی همین‌طور که انگشتش را توی هوا تکان می‌داد و نقشه می‌کشید گفت: «می‌خواهم پایه‌های بچه‌های دیگر، به او هم درس بدهم. می‌توانم بروم بیمارستان. می‌توانم بروم خانه‌شان. می‌توانم تا وقتی که ان‌شاءالله حالش خوب خوب بشود و به کلاس برگردد، برایش فیلم و مطالب درسی بفرستم.»

محمد با تعجب گفت: «وقت نمی‌کنی. من می‌دانم!»

خانم حسینی دوباره نشست و رفت توی فکر. چند لحظه بعد با لبخندی بلند شد و چشمکی به پسرهایش زد و گفت: «سخت است اما شدنی هم هست. همه با هم برنامه‌ریزی می‌کنیم تا به کارها برسیم.» او در حالی که پسرها هاج و واج نگاهش می‌کردند، سرش را تکان داد و گفت: «معجزه کردن خیلی هم آسان نیست. حالا هم وقت نوشتن مشق است!

پیش به سوی دفتر مشق!»

ماهان دوید و مامانش را بغل کرد و گفت: «پیش به سوی معجزه‌ی خانم معلم!» به نظر شما معجزه‌ی خانم معلم چطور می‌تواند اتفاق بیفتد؟



نامه‌ای برای قدردانی

• ندا نورمحمدی

۱۲ اردیبهشت روز معلم است. برای این روز خودت را آماده کرده‌ای؟ می‌خواهی چه هدیه‌ای به معلمت بدهی؟ به نظر من اینکه به کسی بگوییم که متوجه کارهای خوبی که برایمان انجام داده است شده‌ایم و بابت همه‌ی آن‌ها متشکریم، برایش بهترین هدیه است. اما این کار را چطور انجام دهیم؟ بایک نامه! نامه‌ی خاصی که کاغذش را خودمان می‌سازیم.

چه چیزی لازم است؟

- شانه‌ی تخم مرغ یا کاغذهای باطله
- سینی
- ظرفی برای درست کردن خمیر کاغذ
- همزن

چکار باید بکنیم؟

- مقوای کاغذها را ریز می‌کنیم و داخل یک ظرف پر از آب می‌ریزیم. کاغذها باید آنقدر در آب بمانند که کاملاً خیس بخورند.

پاسخ سرگرمی



رمز جدول:
روز بزرگداشت سعدی



۲



● تگه‌های کاغذ را که حسابی خیس خورده‌اند، در ظرفی می‌ریزیم و با همزن هم می‌زنیم تا کاغذها به خمیر تبدیل شود.

۳



● خمیر کاغذ را روی یک توری می‌ریزیم تا آب آن گرفته شود.

۴



● حالا خمیر کاغذ را روی یک سینی بادقت پهن می‌کنیم. تا کاملاً خشک شود.
هرچقدر حجم کاغذی که روی سینی پهن می‌کنید کمتر باشد کاغذ نازک‌تر می‌شود.

۵



● خمیر کاغذ را با دقت از سینی جدا کنید و هر طوری که دوست دارید به آن شکل دهید.

یکی از دوستان شما این کاردستی را درست کرده است. با او همراه شوید.



تصمیم‌گیری دسته‌جمعی

وقتی می‌خواهیم گروهی تصمیم بگیریم باید چه مراحل را بگذرانیم؟



● سعید جوانی
● تصویرگر: مجید صالحی

تا به حال عضو شورای دانش‌آموزی بوده‌ای؟ اگر نه، حتماً حداقل عضو یک گروه درسی بوده‌ای. گروه‌هایی مثل شورای دانش‌آموزی مدرسه و گروه‌های درسی، برای رسیدن به یک یا چند هدف شکل می‌گیرند. برای رسیدن به هر هدفی هم تصمیم‌گیری لازم است. البته مشکل از همین جا شروع می‌شود. چطور ممکن است چند نفر که نظرهای متفاوتی دارند، دور هم جمع شوند و به تصمیمی یکسان برسند؟ در این شماره در مورد همین مهارت صحبت می‌کنیم.



۱ مشکل را دسته‌جمعی تعیین کنید

قبل از اینکه گروهتان بخواهد تصمیمی بگیرد، باید همه‌ی اعضای آن در مورد موضوع مطرح شده هم‌نظر باشند. اول باید مهم‌ترین مشکلات را تعیین کنید و ببینید کدام یک را می‌خواهید زودتر حل کنید. فرض کنید عضو شورای مدرسه شده‌اید. هر کدام از اعضا باید مشکلی از مشکلات مدرسه را که به ذهنش می‌رسد، بگوید. در مورد آن مشکلات با هم حرف بزنید و بعد با رأی‌گیری، مهم‌ترین مشکل را تعیین کنید. مثلاً مهم‌ترین مشکل مدرسه از نظر شورای دانش‌آموزی مدرسه، فرسوده شدن نیمکت‌هاست. حالا باید این مشکل را به طور دقیق تعریف کنید. چند نیمکت فقط به رنگ آمیزی نیاز دارند، چند نیمکت به جوشکاری و چند نیمکت اصلاً غیرقابل استفاده شده‌اند؟ همه‌ی اعضای گروه باید در تعریف دقیق مشکل، کمک کنند. حالا یک مشکل واضح وجود دارد که باید برای حل آن تصمیم بگیرید.

۲ برای مشکل، راه‌های گروهی ارائه دهید

دوباره دور هم جمع شوید و برای مشکلی که انتخاب کرده‌اید، هر راه‌حلی را که به ذهنتان می‌رسد بنویسید. مثلاً مشکل مرحله‌ی قبل را در نظر بگیرید: «از ۱۰۰ نیمکت مدرسه، ۵۰ نیمکت به رنگ آمیزی و ۳۰ نیمکت، به جوشکاری و رنگ آمیزی احتیاج دارند. ۲۰ نیمکت دیگر هم غیرقابل استفاده شده‌اند.» ممکن است یک نفر از اعضا بگوید اصلاً ۱۰۰ نیمکت نوبخریم، دیگری بگوید از والدین دانش‌آموزان برای تعمیر و رنگ آمیزی نیمکت‌ها کمک بگیریم، یکی دیگر بگوید خود دانش‌آموزان در تابستان نیمکت‌ها را رنگ آمیزی کنند، یکی بگوید همه را به نقاشی و تعمیرکار حرفه‌ای بدهیم، یک نفر بگوید به آموزش و پرورش نامه بنویسیم تا مشکلمان را حل کنند و نفر دیگر بگوید برای خرید ۲۰ نیمکت، از خیرین، برای تعمیر ۳۰ نیمکت، از والدین، و برای رنگ آمیزی ۵۰ نیمکت دیگر از دانش‌آموزان کمک بگیریم. یک نفر به عنوان منشی جلسه باید همه‌ی این ایده‌ها را چه قابل اجرا باشند، چه نباشند یادداشت کند. در این مرحله تعداد راه‌حل‌ها مهم است.

تمرین: همین حالا در کلاس خود یک گروه تشکیل دهید. مهم‌ترین مشکل کلاس را با رأی‌گیری تعیین و آن را تعریف کنید و اینجا بنویسید:

.....
.....
.....
.....



تمرین: حالا شما هم با یکدیگر برای مشکلی که در گروهتان تعیین کرده‌اید، چند راه حل انتخاب کنید:



.....

۳ راه‌حل‌ها را به طور گروهی ارزیابی و بهترینشان را انتخاب کنید

حالا همه‌ی راه‌حل‌ها را یکی یکی بررسی کنید. هر کس نظرات خود را درباره‌ی خوبی‌ها و بدی‌های هر راه‌حل بگوید و منشی جلسه آن‌ها را یادداشت کند. مثلاً خوبی راه‌حل سپردن نیمکت‌ها به تعمیرکار و نقاش حرفه‌ای این است که در مدت زمانی کم و با کیفیتی بالا کارتان انجام می‌شود اما بدی‌اش این است که هزینه‌ی بالایی دارد و مدرسه‌ی شما ممکن است نتواند آن را پرداخت کند. سپس خوبی‌ها و بدی‌های هر راه‌حل را بشمارید. هر راه‌حلی که خوبی‌های بیش‌تر و بدی‌های کمتری داشت، بهترین راه‌حل است. در این مثال، احتمالاً راه‌حل آخر (کمک‌گرفتن از خیرین، والدین و دانش‌آموزان برای حل مشکل نیمکت‌های فرسوده) بیشترین خوبی و کم‌ترین عیب را داشته باشد.



تمرین: حالا شما در گروه خودتان هم فکری کنید و خوبی یا بدی هر کدام از راه‌حل‌ها را بنویسید. با شمردن حسن‌ها و عیب‌های هر راه‌حل، بهترین آن‌ها را انتخاب کنید:

.....

۴ بهترین راه‌حل را دسته‌جمعی اجرا کنید



حالا وقت اجرای تصمیمتان است. چه این تصمیم را قبول داشته باشید، چه نداشته باشید، باید در اجرای آن همکاری کنید. کارها را تقسیم کنید؛ هر کدام از اعضای گروه بخشی از کارها را بر عهده بگیرد. مثلاً پیدا کردن خیرین و هماهنگی با آن‌ها، کار یک نفر، هماهنگی با والدین، کار نفر دیگر، و هماهنگی با دانش‌آموزان، کار فرد دیگری از گروه باشد. اگر مشکلاتتان حل شد، جای تبریک دارد. اما اگر در اجرای راه‌حل، مشکلی پیش آمد، راه‌حل‌های موجود دیگر را هم می‌توانید امتحان کنید.



تمرین: شما هم راه‌حل اولتان را اجرا کنید و بنویسید آیا مشکلاتتان حل شد یا خیر. اگر حل نشد، چه مشکلاتی پیش آمد؟



.....



ورزش پهلوانی

• مهدی زارعی
• تصویرگر: مرصیه فلاحیان

در زورخانه ...

ورزش باستانی را در مکانی به نام «زورخانه» انجام می دهند. در زورخانه یک گودی یا فرورفتگی هشت ضلعی وجود دارد که آن را «گود زورخانه» می نامند و ورزشکاران در آنجا تمرین می کنند. هر کسی که برای ورزش کردن وارد گود زورخانه می شود، باید ادب و اخلاق را رعایت کند. به همین خاطر، ورزشکاران در هنگام ورود به زورخانه، برای ادای احترام به این مکان، زمین را می بوسند. الگوی ورزشکاران باستانی، حضرت علی (ع) است؛ به همین دلیل در تمام زورخانه ها، تصویری از امام علی (ع) دیده می شود. در گوشه ای از زورخانه سگویی هست که «مُرشِد» روی آن می نشیند. هنگامی که ورزشکاران حرکت های ورزشی را انجام می دهند، مرشد شعرهایی با زدن ضرب می خواند که بسیاری از آن ها از شاهنامه ی فردوسی است. البته او می تواند شعرهای شاعران دیگر را نیز بخواند.

ورزشی برای پهلوان کوهپولوها

خیلی

از شما انجام حرکت های ورزشی هماهنگ و گروهی را دوست دارید. برای پیدا کردن ورزشی که در آن، همه با هم حرکت های خاصی را انجام می دهند، کافی است درباره ی رشته ی قدیمی کشورمان بیش تر بدانید؛ درباره ی «ورزش باستانی».

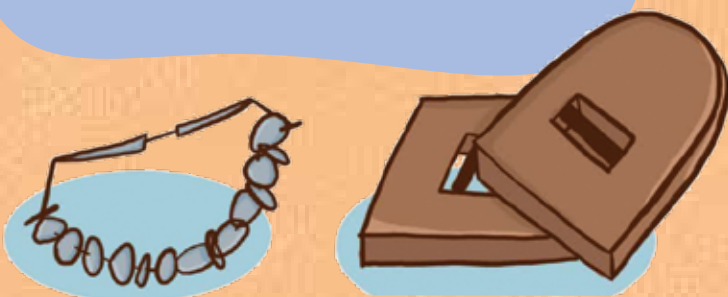


احترام به بزرگ ترها

در ورزش باستانی، همیشه احترام افراد بزرگ تر و با سابقه تر حفظ می شود و آن ها جلوتر از دیگران حرکت می کنند و وارد زورخانه و گود می شوند. البته یک استثنا هم وجود دارد؛ اگر کسی سید باشد، باید جلوتر از دیگران وارد شود، هر چند کوچک تر از بقیه باشد. این به خاطر احترامی است که در این ورزش به فرزندان پیامبر (ص) گذاشته می شود. باستانی کاران به صورت دایره ای در زورخانه می ایستند و شخص قدیمی تر به وسط گود می رود و شروع به انجام حرکت های ورزشی می کند. دیگران هم باید حرکت های او را تکرار کنند. در حین انجام شدن حرکت ها، مرشد شعرهای مختلفی را با ضرب می خواند. لباس همه ی افراد یک گروه، شبیه هم است.

سنگ و کتّاده

استفاده از دو وسیله‌ی سنگ و کتّاده، قدرت فراوانی لازم دارد. سنگ شبیه سپر، و کتّاده شبیه تیر و کمان جنگجویان است. باستانی‌کار روی زمین دراز می‌کشد و سنگ را با دستان خود می‌گیرد و بلند می‌کند. بلند کردن کتّاده هم (چون فلزی است)، دستانی قدرتمند می‌خواهد. باستانی‌کار در حالی که ایستاده است، آن را بالای سر خود می‌برد و به چپ و راست حرکت می‌دهد.



ابزارها و وسایل

ورزش باستانی هم مثل هر رشته‌ی دیگری، وسیله‌های مخصوص خود را دارد که همگی شبیه وسیله‌های جنگی پهلوانان قدیمی‌اند. ابزارهای این رشته عبارت‌اند از: میل، سنگ، تخته‌شنا، کتّاده.

میل و تخته‌شنا

هر ورزشکار در هنگام اجرای حرکت‌ها دو «میل» در دست می‌گیرد. میل شبیه گرزهای پهلوانان و جنگجویان قدیمی است. باستانی‌کار باید میل‌ها را به بالا پرتاب کند و دوباره آن‌ها را بگیرد. تخته‌شنا شبیه شمشیر سربازان قدیمی است و باستانی‌کاران باید ابتدا دو پای خود را روی زمین بگذارند و بعد با دو دست خود، تخته را نگه دارند. آن‌ها سینه‌ی خود را به تخته نزدیک می‌کنند و بدون آنکه سینه‌شان، تخته را لمس کند، بلند می‌شوند.

لباس مخصوص

باستانی‌کاران یک لباس گرم‌کن به تن می‌کنند. علاوه بر آن، یک شلوار کوتاه می‌پوشند که تا زانوهایشان می‌رسد؛ جنس این شلوار از چرم یا پارچه‌ی محکم است و روی آن را قلاب‌دوزی می‌کنند. شلوار مخصوص ورزش زورخانه را «تُنگه» یا «شلوار کشتی» می‌نامند.

باستانی‌کاران

به جز انجام حرکت‌های نمایشی مثل چرخیدن، پرتاب میل، حرکت‌های شنا و...، کشتی پهلوانی نیز می‌گیرند. بیش‌تر قانون‌های کشتی پهلوانی شبیه قانون‌های مسابقه‌های کشتی آزاد و فرنگی است. زمان هر مسابقه‌ی کشتی ورزشکاران بزرگ سال پنج دقیقه است. این زمان برای کشتی‌گیران جوان‌تر کمتر است.





ماند، بقیه‌ی اعضای خانواده هم از آن می‌خورند. امروز نوبت من بود که ساندویچ فلافل نصفه‌ای را که یک نفر در جوی آب انداخته بود، امتحان کنم. از نظر من که ستمی نبود ولی معلوم نیست کسی که آن ساندویچ را درست کرده بود، به جای نخود، داخلش چی ریخته بود، چون اصلاً از مزه‌اش خوشم نیامد. ماما می‌گوید من زیادی دارم روی مزه‌ی غذاها حساسیت به خرج می‌دهم.

یکشنبه:

راستش هر کاری می‌کنم نمی‌توانم از خلق و خوی آدم‌ها سر دریاورم؛ مثلاً آن‌ها کلی پول می‌دهند که بروند سینما فیلم عروسکی شهر موش‌ها را ببینند یا سال‌هاست پویانمایی مورد علاقه‌ی خودشان و بچه‌هایشان تام و جری (موش و گربه) است، ولی به محض اینکه یک موش واقعی را از نزدیک می‌بینند، جیغ می‌کشند و چیزهای مختلف را به سمت آن پرتاب می‌کنند! امروز دقیقاً همین اتفاق برای من افتاد و فکر کنم اگر خودم را به موش‌مردگی نمی‌زدم، آدمی که مرا دیده بود، به جز پرتاب کردن دمپایی، کفش، ملاقه، میز و صندلی به سمتم، با کپسول آتش‌نشانی پخش زمینم می‌کرد! خوش بختانه شیوه‌ی قدیمی موش‌مردگی جواب داد و وقتی صندلی را به طرفم پرتاب کرد، طوری وانمود کردم که انگار صندلی به من خورد و همان لحظه مُردم. آن شخص که می‌ترسید حتی به دُم دست‌بزند، رفت و یک انبر کثیف آورد و با آن دم‌م را گرفت و مرا به داخل کوچه انداخت. وقتی مطمئن شدم که او به خانه‌اش برگشته، از جایم بلند شدم و گرد و خاک تنم را تکاندم و به طرف لانه‌ام که چهار تا جوی بالاتر بود رفتم تا هرچه زودتر بدنم را که به انبر آدم‌ها خورده بود، بشویم.

دوشنبه:

راستش در خانه‌ی ما سفره‌ی غذا هیچ وقت جمع نمی‌شود، چون همان‌طور که می‌دانید ما موش‌ها باید روزی ۱۵ تا ۲۰ بار غذا بخوریم. پس جمع کردن سفره، کاری بی‌معنی است چون هنوز آن را جمع

فهییم ز یک عوش خاطرات از رفتن پیوی

• علی زراندوز
• تصویرگر: نازنین اسمعیل زاده

شنبه:

این درست است که ما موش‌های شهری از زباله‌ها و پس‌مانده‌ی غذاهایی که انسان‌ها در جوی و گوشه و کنار شهر می‌ریزند تغذیه می‌کنیم ولی برخلاف انسان‌ها، ما موجودات بسیار مرتب، وسواسی و منظمی هستیم و از تمیزترین جانوران محسوب می‌شویم. حتی برای اینکه مطمئن شویم غذایی که آدم‌ها دور ریخته‌اند ستمی یا مضر نیست، هر بار یک نفر از اعضای خانواده انتخاب می‌شود که آن غذا را بخورد. اگر او غذا را خورد و سالم





شدیم که اشتهايمان كور شد و امروز بيشتر از هشت بار، غذا از گلويمان پايين نرفت!

پهارشنبه:

من متوجه شدم بعضی انسان ها به ما موش ها نگاه ادبی دارند! مثلاً امروز در یک روزنامه پاره که در جوی آب افتاده بود، خواندم که شخصی به نام «عیب زاکانی»، چندین قرن پیش، منظومه‌ی طنز زیبایی به نام «موش و گربه» سروده است که این طور آغاز می‌شود: «اگر داری تو عقل و دانش و هوش / بیا بشنو حدیث گربه و موش / بخوانم از برایت داستانی / که در معنای آن حیران بمانی!» برخلاف این شعر پخته، نغز و پرمغز جناب عیب زاکانی، آدم‌ها چند تا ضرب‌المثل هم در مورد ما موش‌ها دارند که واقعاً بی‌ربط است؛ مثلاً یک بار شنیدم که آدمی به آدم دیگری می‌گفت: «موش تو سوراخ نمی‌رفت، جارو به دمش می‌بست!» بنده به این ضرب‌المثل اعتراض دارم. یعنی ما موش‌ها با این هوش و ذکاوتی که داریم، نمی‌دانیم جاروی به آن بزرگی از سوراخ لانه‌مان به آن کوچکی، رد نمی‌شود؟

پنجشنبه و جمعه:

من دو روز آخر هفته را به ورزش و شنا کردن اختصاص می‌دهم.

نکرده، دوباره باید پهنش کنیم! برخلاف چیزی که آدم‌ها فکر می‌کنند و در فیلم‌ها و کارتن‌هایشان نشان می‌دهند، ما موش‌ها علاقه‌ی زیادی به پنیر نداریم و بیشتر، غذاهای شیرین، میوه‌ها و غلات را دوست داریم. البته زندگی در شهرهای بزرگ، رژیم غذایی ما موش‌ها را کمی تغییر داده و باعث شده است به ساندویچ، پیتزا و حتی شکلات علاقه‌مند شویم. آدم‌ها نمی‌دانند که اگر بخوانند ما را با تله موش بگیرند باید در آن شیرینی بگذارند، نه پنیر! امروز بعد از خوردن وعده‌ی چهاردهم غذايمان، مامان خیلی عصبانی شد، چون غذا کم بود و ما مجبور شدیم سفره را هم بچویم. مامان می‌گفت آن سفره، هفتمین سفره‌ای بود که خوردیم!

سه‌شنبه:

امروز داشتیم از کمبود غذا و خطرهایی که در شهر وجود دارد گله و شکایت می‌کردیم. مادر بزرگ گفت که ما قدر خوشبختی مان را نمی‌دانیم و باید یک موش آزمایشگاهی بودیم تا می‌فهمیدیم بدبختی یعنی چه! وقتی از مادر بزرگ درباره‌ی موش‌های آزمایشگاهی پرسیدیم، گفت: «متأسفانه، مغز و بدن ما موش‌ها تا حد زیادی شبیه مغز و بدن انسان‌ها کار می‌کند. به همین دلیل، آدم‌ها برای امتحان کردن داروها و غذاهایشان در آزمایشگاه‌ها، از موش‌ها استفاده می‌کنند.» مادر بزرگ توضیح داد که چاقی و لاغری زیاد یا اختلال‌های عصبی و بیماری‌های مختلف، در انتظار موش‌های آزمایشگاهی است. این را هم گفت که بهتر است موش‌ها از شدت گرسنگی لوله‌ی فاضلاب بچوند ولی آزاد باشند و در آزمایشگاه‌های آدم‌ها زندانی نشوند! خلاصه، هر پیشرفت علمی آدم‌ها به قیمت جان هزاران موش و حیوانات آزمایشگاهی دیگر تمام می‌شود. کسی هم نیست از ما قدردانی کند. راستش، با این توضیحات مادر بزرگ، آن قدر ناراحت





رمز اردیبهشت

بچه‌ها سلام

نام برخی از شاعران بزرگ فارسی‌گو به همراه یکی از آثارشان در زیر آمده است. آن قسمت از نام آن‌ها را که به رنگ قرمز است، در جدول پیدا و رنگ کنید. در انتها، چند حرف باقی می‌ماند که از کنار هم گذاشتن آن‌ها رمز جدول، که یکی از مناسبت‌های اردیبهشت ماه و سه کلمه است، به دست می‌آید.



نام شاعر	قرن	اثر
ابوالقاسم فردوسی طوسی	۴	شاهنامه
سنایی غزنوی	۶	حدیقه الحقیقه
حافظ شیرازی	۸	دیوان حافظ
عطار نیشابوری	۶	منطق الطیر
رهی معیری	معاصر	مجموعه سایه عمر
مولوی	۷	مثنوی معنوی
قیصر امین پور	معاصر	شعر مثل چشمه، مثل رود
شهریار	معاصر	شعر همای رحمت
رودکی	۴	سندبادنامه
ملک الشعرا محمدتقی بهار	معاصر	شعر دماوند
نیما یوشیج	معاصر	شعر می تراود مهتاب
پروین اعتصامی	معاصر	دیوان اشعار پروین
نظامی گنجوی	۶	مخزن الاسرار
سهراب سپهری	معاصر	هشت کتاب
محتشم کاشانی	۱۰	شعر باز این چه شورش است...

ب
گ
ز

ف	س	ح	ر	ه	ی
د	ن	ا	ا	ت	س
و	ا	ف	ی	ی	ی
و	س	ی	ظ	ع	ط
ا	ر	ن	ر	ی	ش
ا	ب	ا	ر	و	ب
ا	ه	م	و	ی	ی
ز	ا	ی	و	ی	ی
ش	ر	ع	ن	د	ی
ه	ن	ا	ع	ا	ع
ر	ت	ص	ا	ص	ت
ی	م	ی	م	ی	ص
ا	ی	ی	ی	ی	ص
ر	و	د	ی	ی	ص
ا	ر	ا	ر	ا	ر
ن	ق	ی	ص	ر	ا

م
و
ل
و
ی

ی
ن
م
د
ج
ا
ی
و
ظ

س
ه
ر
ا
ب
س
پ

م
و
ل
و
ی

ی
ن
م
د
ج
ا
ی
و
ظ

س
ه
ر
ا
ب
س
پ

م
و
ل
و
ی

ی
ن
م
د
ج
ا
ی
و
ظ

س
ه
ر
ا
ب
س
پ

م
و
ل
و
ی

ی
ن
م
د
ج
ا
ی
و
ظ





● عاطفه آبابی
● عکاس: اعظم لاریجانی

مثلث خوش مزه

چه چیزهایی لازم داریم؟

- سیب زمینی..... دو عدد بزرگ
- گشنیز..... ۵۰ گرم
- جعفری..... ۵۰ گرم
- پیاز..... دو عدد متوسط
- سیر..... دو حبه
- نان لواش..... به تعداد کافی
- نمک و فلفل سیاه..... به مقدار کافی
- روغن و زرد چوبه..... به مقدار کافی

هر گوشه‌ی ایران دارای غذاهایی با عطر و طعم منحصر به فرد است و علاقه‌مندان به تجربه‌کردن غذاهای جدید را به سوی خود فرامی‌خواند. در میان غذاهای ایرانی، غذاهای جنوب کشور، بسیار خوش عطر و خوش طعم است. نمی‌توان به خوزستان، هرمزگان یا بوشهر سفر کرد و طعم غذاهای خوش مزه و جذاب آن نواحی را امتحان نکرد. در این شماره از رشد دانش آموز، می‌خواهیم یکی از غذاهای خوش مزه‌ی جنوبی به اسم «سمبوسه» را درست کنیم و از طعم آن لذت ببریم.

چطور درست کنیم؟

برای تهیه‌ی این سمبوسه‌ی خوش مزه، ابتدا سیب زمینی‌ها را با دو لیوان آب و نصف قاشق چای خوری نمک می‌پزیم. پس از اینکه سیب زمینی‌ها آب‌پز و بعد خنک شدند، پوستشان را جدا می‌کنیم و آن‌ها را می‌کوبیم تا پوره شوند. پیازها را نگینی خرد می‌کنیم و با کمی روغن، در تابه‌ی مناسبی روی حرارت ملایم تفت می‌دهیم. پس از اینکه پیاز به خوبی سرخ شد، سیر را با کمی زرد چوبه، به آن اضافه می‌کنیم و اندکی تفت می‌دهیم؛ در حدی که سیر طلایی‌رنگ شود. حالا مخلوط پیازداغ، سیر و سبزی‌های (از قبل خرد شده) را به پوره‌ی سیب زمینی اضافه می‌کنیم. سپس به مقدار دلخواه نمک، فلفل قرمز، و فلفل سیاه به مواد می‌زنیم و به خوبی مخلوط می‌کنیم تا مواد کاملاً یکدست شود.

پس از اینکه نان‌ها را به صورت مستطیلی برش زدیم، مقداری از مواد سمبوسه را در قسمت ابتدای نان قرار می‌دهیم و نان را به شکل مثلث جمع می‌کنیم. (در ویدئو آموزش داده شده است) در پایان، سمبوسه‌های پیچیده شده را در روغن سرخ می‌کنیم. غذا آماده است.

نوش جان



می‌توانی با پویش رمزینده‌ی زیر روش پختن این غذای خوش مزه را ببینی.



